خوردن کرم پشم را عثعث پشته ریگ عثاث سرود

من الجمل علیث گندمی که بجو آمیخته باشد عبایث آمیختها و کیها

و او جمع عبیثه است عکث بازی و بی فایده عث

کرمکها که در پشم می افتد و او جمع عثه است عکث

کیاهی است باب العین مع الجیم عوج بجای استادن

و وا داشتن چیزی را بجایی و باز گردانیدن و سر

چاروا را باز گردانیدن عوج بفتح عین سیراب شدن

و فایده کرفتن و فایده کردن و باک داشتن و التفات

بچیزی کردن و در حدیث است افضل الحج العج عفج

با زن جماع کردن عنج بالا بر شدن عنج کشیدن و

ریسمان در زیر دلو کردن و بدسته دلو بستن عرج لنگ

شدن و فرو رفتن آفتاب عنتج کردن بر کشیدن

عیر المصادر عجاج بتشدید جیم بانک کننده و روز باد انکیز

عجاج بتخفیف جیم غبار دود عفج روده عفنج احمق

عظیم الجسد علج و علج و علوج شاخ تازه درخت و شاخ

پاره زر عسالیج جمع عسلج کیاهی است که آتش گیره

سازند عجعاج بانک کننده عاج بتشدید جیم راه مملو از

مردم وغیر آن و مرد کافر عجمی علوج جمع علج بعین و لام
مفتوح درختهاء خرد خرما علج بفتح عین وکسر لام سخت عالج
نام موضعی است در بادیه که دران ریگ بسیار است
و شتری که علجان خورد و آن گیاهیست عموج تیرج
رو عمج و عوج مار و عباج کار ور ریسمانی که در دلو کنند
و سخن بی اندیشه عنجوع جمع عاج استخوان پیل عاج بکسر
جیم تنوین کلمه که برای راندن شتر ماده گویند عواج صاحب
عاج عونج آسمان کج نام شخصی است عونج جماعه از ان
و باره از شب عنوج شتر سطبر عرج رمه شتر و نام موضعی
عرج بکسر عین هم رمه شتر عیج لنگ عرج نام شخصی است
عوسج بکینوع خارسیت عفضاج بکسر عین و عفاضج بضم
عین فربه و سطبر باب العین مع الدال عضد
بر بازو زدن و بازی کردن و درخت بریدن عناد
ستیزه کردن عنود ستیزه کردن و از راه گردیدن و
روان شدن عود و عواد باز گشتن عد شمردن عقد
بستن و گره برزدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح
کردن عقد بفتح قاف گرفته شدن زبان در وقت سخن
عمد گران کردن بوزن و شکستن بیماری یا عشق یا بار گران
کسی را و قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم نمناک

شدن خاک وکرفته شدن اندرون کوهان شتر عید
خشم کرفتن وننک وعار داشتن وفرموده بر نهادن
ودیدن وپیمان بستن وابتدا کردن و باز وصیت کردن
عداد پیدا شدن درد در نوبت خود مثل درد کزنده ودرد
تب ربع وغیر آن عکد فربه شدن عضد بیجانیدن عضو ودام
عشد جمع کردن عرود برآمدن وبلند شدن وسخت شدن
غیر المصادر عبد بنده عبید وعبد وعباد جمع عابد پرستنده
وخشم کیرنده وعار دارنده عضد علا اسطبران واو جمع علندی است
عماد بناهای بلند وستون واو جمع ومفرد آمده عمود
مهتر قوم وستون عمود الکبد میانه جکر ورک جکر عمد وعمد
ستونها کقوله تعالی فی عمد ممددة عمید مهتر قوم
ودلی که شکسته عشق شده باشد عدید شمار ومانند
عداد بخشش وشمار وآوازه کمان ودیوانکی عدد شمار
عد بسیاری وآبی که متصل از زمین بدر آید همچو آب
چشم وچاه علود بتشدید دال مهتر وچیز بزرک علد
وعلد سخت ومحکم عند بفتح دال نزد عند بفتح نون کنار
عنید حیران وستیزه کننده عقد کردن بند وکلابه
عقود جمع عقد کرهها وبندها عد بند وسخت عرید بکسر عین
وتشدید دال بوزن علود نام ماری است عبجد زن .

بازو

بسلیطه عطارد ستاره است عطرد مردی که بغیر
براه راست رود و شتر ماده کج رفتار و شتر ماده
که بطرفی جدا کند و رگی که از یکطرفش خون بدر آید
عند بضم عین و تخفیف نون جمع عنود و عنید باشد
عاند از حق برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که
براه راست نرود عند تشدید و فتح نون جمع
عیدن روز جشن عضواد کار بزرگ عاضد شتری که گردن
خود را بسوی پهلوی شانه خود پیچاند در وقت مردن
عنقود و عنقاد و عنقاد خوشه انگور عناقید جمع عندد
بضم عین و فتح دال اول گزیر و چاره عهید هم عهد کسی عهاد
بکسر عین باران اول و باران نهایی بی در بی عهد سوگند
و پیمان و باران اولین و روزگار و صیغت دانان
و دوران و تنگ و عار و گویند عهدی به ولم یک
کذا یعنی ندیدم او را نه چنین بود عود چوب خوشبوی
معروف و مطلق هر چوب که باشد و ساز معروفی
که می نوازند عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر دیرینه عامد
ستون نهننده عبید نام بیطاری است و نام ابن سیی
و تصغیر عبد هم باشد عبابید و عبادید جماعت روندگان
بجهات مختلفه عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی باز گرد

عواد بتشدید واو بر بط نواز عاد عاد تنها و نام مردی است
د قوم هود پیغمبر علیه السلام عجرد سبک عرند سطبر
عجلد و عجالد و علکد و عکالد شبر غلیظ عتید چیزی مهیا کرده
و عاجز کرده عتود بز غاله یکساله عتاد ساز راه و قدح بزرگ
عباد بفتح عین قبایل چند از عرب که ترسا باشند عرد
سخت عراد گیاهیست عسجد زر عنجد مویز کشمش
باب العین مع الذال من المصادر عوذ و عیاذ
پناه بردن و قولهم اعوذ بالله منک ای الی اعوذ بالله
منک عواذ و عوذ ناخوش شمردن عوذ و بز زاییدن عز
المصادر عیاذ پناه عوذ گیاهیست و گوشت لطیف که در پهلوی
استخوان باشد عاید زنی که هفت روز باشد که زاییده
باشد و آهو و شتر و اسب که نو زاییده باشد عوذ جمع عیذ
بتشدید یا و کسر کوه جودی عبد الله نام قبیله است باب
العین مع الراء عبور بر چیزی گذشتن عثور و عثر دیده ور شدن
عثار بسر در آمدن عشر ده یک مال ستاندن و دهم شدن
عفر سرگین در زمین زدن و کسی را غمگین کردن و کسی را
بگناه آلوده کردن عر جنبیدن نیزه عتر کشتن و عتیره گوسفند
کفار است که کفار برای اله لی قدرة می کشته اند در رجب
عبر تعبیر خواب کردن و مردن و اشک ریختن و گریستن

آدمی و مطالعهٔ کتاب کردن و بر چیزی بگذاشتن
عذر سبب گناه گفتن و پاداش داشتن و اسب را
افسار کردن عصر فشردن عفر در خاک مالیدن عقر
کشتن و پی کردن و ریش کردن و دیر در بند داشتن
و بریدن سر درخت خرما تمام عفار اصلاح کردن درخت
خرما عکر و عکور دردی شدن شراب و تیز شدن آب
عرار بانگ کردن شترمرغ عیار راست کردن پیمانه
و ترازو عهر و مهر زنا کردن عسر دشخوار شدن و بدبخت
چپ کار کردن عسر بسکون سین قرض باز گرفتن
در وقت تنگدستی قرض دار عُسر بضم عین دشخوار شدن
عسار درویش شدن عمر و عمر بر رستن عقر بضم عین
باز آینده شدن عور بسکون واو گرفتن و بردن و یک
چشم شدن و گذاشتن حق و فاسد شدن عیر ناگاه
بدر جستن اسب و جولان کردن او بنشاط و رمیدن
و عیب کردن و گرفتن و بردن و رفتن و چشم برهم
زدن و نگریستن عجر سطبر و فربه شدن و بر شدن همیان
شکم عجر دهن بستن و بیرون آمدن و سخت شدن
و بشتاب گذشتن اسب و دو تو کردن شتر گردن
خود را و دم خود بر کفل زدن اسب در حین دویدن

غير المصادر عبر و عبر سستي و کرهي چشم که ازان سبب چشم آب ریزد عبر بضم عین بسیار را هم گویند عبر کنار دریا عجرب
عُ بضم عین ریشها که برلب شتر پیدا شود و آب ریزد و شکن
عرار بهار بري است عرعر درختی است و آن سرو کوهی است
و نام موضعی هم باشد عاعر بفتح عین اول بزرگان و
مهتران دا اطراف کوهان عِعار بکسر عین یکنوع بازي است
عفر مرد زشت و مرد زیرک عاقر سخت عفر آهوان
سرخ کوتاه کردن عفر خاک عفار نام درختی است و مان تهي
عفیر شي که ازان تر کرده بهمسایه خود ندهند و گوشتی
که بر نمک قاف کرده شده باشد عقر بضم عین مهر زن و بنیان
سرا و میانه سرا و جمع شد لگاه جمرهٔ آتش و آب و آب
خورد لگاه شتر در حوض و بیضة العقر خایه خروس هم
باشد عقر بفتح عین کشتن و بنا، بلند و بنیان و فرجه که میان
دو چیز باشد و ابر بکاری که از چشم بیرون آید عقار ده و زمین
ملکی و آب و متاع خانه و درخت خرما عقار بضم عین شراب
و جامه است سرخ عاقر آنچه او را فرزند نشود عنصر اصل
و حسب عسر سخت و عسر و عسیر دشخواري عذار روی
و راه و بنا کوش و افسار و نشانه که بر قفاي کردن و
یا بنا گوش باشد عذر جمع عاذر بدي و سختي و نشانه مانند

خط عواذیر جمع عذار موهای پس قفا و موهای کلالک
عقار دارو بیت عقاقیر جمع عقور گزنده عذافر شتر بزرگ
و شیر درنده عکر دردی چیزی و رمهای شتر بزرگ
و بمعنی اخیر جمع عکرة است عِکر بکسر عین اصل عکرکر
شیر غلیظ عمار ریحان عمار ساکنان خانه که از جنان باشند
عامر آبدان و عمارت کننده عمرو عمر قبیله از
قبایل بنی سبا و گوشت میان دندان را هم گویند
عمور گوشتها میان دندان عمیر عمارت کرده و جاهم
سخت یافته عوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد
بد دل و عیب و درد چشم عواذر و عواذیر مردم بد دل
عیر خر وحشی و خر اهلی و پشت پا و مردم چشم و مهتر
و میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد و گره باره که بلند برآمده
باشد و استخوانی که در میان شانه برآمده باشد و چوبی
که در میان هودج وضع کنند تا زن دست زند و
خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام
کوهی که در مکه است عواویر ملحها عایر تیر ناگهان
که اندازندهٔ آن معلوم نباشد و درد چشم و خاشاکی
که در چشم افتاده باشد عیّار مرد زیرک و عالم
گرد و شیر درنده و اسپ جولان کننده بنشاط

عبر شترانی که خوردنی بر ایشان بار کنند کاروان
و معنی دوم است قول حق تعالی و لما فصلت العیر
و قول حق تعالی ایها العیر انهم السارقون عار
سخن زشت و عیب و ننگ عبیر داروی خوشبو
نام شخصی است و اصل هر چیزی و قصاب هر چیزی
عثور بسر در آمیده عاثور سختی و جاهی که برای صید کردن
کنند عثیر غبار عثیر نشانه عنقفیر سختی عیار درختیست عجیر انکه
قادر بر جماع نباشد عجر و عجر سطبر عجرا احوال بیرون و عیبها
و حاشیها که درمیان کتاب نویسند و در کنارهای بیرون
که بهوسته بهم باشد عبقر بسکون با و فتح قاف موضعی
است عبقر بفتح عین و با و ضم قاف و تشدید تکرگ
عسجور شتر ماده سخت عیسور بفتح عین شتر ماده سطبر
عنبر مگس کبود و نام مردی است عسبور بچه سگ که از
گرگ حاصل شده باشد عسبور شتر ماده جست عبهر
فربه و گیاهی است که انرا بفارسی بستان افروز
گویند عدر باران بسیار من المجمل عاذر نشانه جراحت
عذور مرد بدخلق و خر سطبر فراخ اندرون و حیوان
جست عیرار درختی است عشار شترانی که ده ماه
بر آمده باشد از ابتدای آبستن ایشان و او جمع

عشر است چنانکه نفاس جمع نفسا است عاهر زن
کننده عشایر بچگان کفتار که از کرگ حاصل شده باشد
و او جمع عشاره است عصار رنگ فشرنده و روغن
کش عصیر شیره عابر گذرنده عسکر سپاه عساکر جمع عساکر
اصل عناصر جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره
که در پیش پالان شتر باشد و سفیدی پیشانی اسب
و استخوان پیشانی اسب و رگ دل و پاره از دماغ
عصفر یکنوع رنگی است عصایر عصفر و عصفور هر دو باشد
عَصْر و عَصَر زمانه و نماز دیگر عصور جمع عصر پیاده و غبار باب
العین مع الزاء من المصادر عز غلبه کردن عزوز
و عزوز تنگ شدن سوراخ پستان عزار جمند و نایافت
شدن و درویش شدن عجز و عجز بزرگ شدن سرون
و بزرگ سرون شدن عکز بی ارام شدن من غیر
المصادر عز باران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت
شده و نامقدور و بی همتا و سخت و غالب عزاز جمع
عزاز بفتح عین زمین سخت عاجز ناتوان عجوز زن
پیر و شراب و شمشیر و کاد و نام زنکی است در موضع
دهنار عجز بضم عین یکنوع باز است و دنباله چیزی
عاذر عتاب کننده و ملامت کننده عنز بز ماده و اهوی ماده

ماده وعقاب ماده ونام اسپی است ونام قبیله ایست
از طایفهٔ هوازن ونام زنی است ونیکنوع ماهی است
عنقز مردبخوش عنوز جای سخت ودرخت عسا وزجمع
عکاسز برعصاهای سراهن واو جمیع عکاکز است
علهز دردناک وبی آرام عجیز انکه قادر برجماع نباشد
باب العین مع السین من المصادر عوس
نکهبانی مال کردن وبشب کردیدن عرس حیران شدن
ولازم شدن عرس دست وکردن شتر بهم بستن عسعس
شب کشتن برای احتیاط دزدان ونابکاران عبوس
روی ترش کردن عطس عطسه زدن وپیدا شدن
وشکافته شدن واز بیشه درآمدن عطاس بسیار
عطسه زننده عنوس وعناس بسیار ماندن دختر
بخانه پدران خود که شوهر نکرده باشد عنس در بند کردن
وکهنه داشتن جامه وراندن شتر وپای بر سر دن
کسی زدن عس خشک شدن بول وسرکین وجرک
برچیزی علس آشامیدن عمس کهنه شدن وخود را
نادان شمردن عدس رفتن وسخت کسب وکار کردن
غیر المصادر عس وعاس انکه بشب کردد برای احتیاط
دزدان وبدکاران عاس دعسواس کرک عاتس

استخاره نشتاری عکامس شب تاریک و شتر بسیار عکموس
خر عضرس و عصارس نکرک عضارص بفتح عین جمع عضرس
نام کیا همیست عمرس و عنتریس شتر ماده محکم عرس سنک
سخت و شتر ماده محکم عملس بتشدید لام کرک و مرد قوی
و سخت و نام شخصی است عمروس بز خورد و کودک محکم خلقت
عیطموس زن فربه و شتر تمام خلقت عطامیس جمع
عیطوس درختی است عرندس شتر سخت و قوی عمرس
مرد قوی و سخت عریس شخص متکبر خشمناک عدبس شتر
سخت و محکم و هرچه سخت خلقت باشد عدابس جمع عدابیس
جوینده شکار و ماده شتری که تنها چرا کند و ماده شتر بدخو
علیس شیر خوردنی که برو جریس تر به ریزند و آشامند و یا
شیری که برآتش کنند و خورند و شاخ درخت رز که زیر
کل کنند و از موضع دیگر سر او بدر آرند علس یکنوع گندم
است و کنه بزرک که در چار روا می افتد علیس بریان
بوست عماس سختی و جنک سخت و شب تاریک و روز
تاریک عموس تاریک و کاری که جهت آن راه دانسته نشده باشد
عنس بفتح عین و سکون نون شتر ماده محکم و نام قبیله است

عوس بضم عین یکنوع گوسفند بیت عیس شتران سپید نیز
و او جمع اعیس است و عیس بفتح عین آب منی نر عبوس
روز سخت و ترش روی عبس نام شخصی است و عباس
نیز نام شخصی است عباس و عبوس و عباس شیر را هم
گویند جهة ترش روی وی عبس بفتح با بول و سرگین که بر بنیا
دم حیوان خشکیده باشند عجس بعضی از میانه شب و
دستهٔ کمان عسعس گرگ و نام مردی و نام موضعی
عاطس از پیش در آینده و عطسه زننده عجیس نری
که قادر بر جماع نباشد عرس دیواری که در میان دو دیوار
خانه نهند و ستون خانه عس کاسه و قدح بزرگ
عنتریس شتر درنده عابس یک طایفه اند از قریش عفنقس
بدخلق عکاس ریسمانی که با ن دست و پای شتر
هم بر بندند تا نگریزد عانس دختری که در خانه پدر بسیار
مانده و شوهر ناکرده و جوانی که مدتی از گذشته باشد و
زن سیزده ساله عنس جمع عطانس عطسه داد و مصدر
هم آمده است علطوس شتر ماده جست و سبک علطبیس
ساده هموار و درخشنده عجیس ریزنده عریس ماوای شتر

باب العين مع الشين مع من المصادر ... عنبش [illegible] ریسمانی که با آن دست و گردن شتر بهم بندند

عتش لاغر شدن و اندک شدن عتش اندک گردانیدن و لاغر کردن و جستن و کسب کردن عرش حقه کردن برای رز انگور و بنا کردن از چوب عیش زندگانی کردن عکش درهم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن غنش جنبانیدن و برگردانیدن غیر المصادر عنبش دراز عش آشیانه مرغ که در میان شاخهای درخت باشد عشعش آشیانه مرغ عشاش آشیانه عرش تخت و سقف و کار و عزة و بمعنی اخیر است الخ گویند ثل عرشه یعنی شکست کار او و برفت عزة او و بیت پای را هم گویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون را ظرف کردن عراش تختها رعش اندک و مرد لاغر عطش و عطش جای اندک آب عطاش تشنگان. عکاش نام آب بنی نمیر عکرش نام مردی است عریش طبنه و خرگاه حفته رو مانند هودج چیزی است عروش جمع و عروش خانهای مکه را هم گویند عطاش دردی است که آدمی را پیدا شود هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود عنوش

شتر ضعیف لاغر از سبب سیر و بارکش باب العین مع الصاد
من المصادر عقص بافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بد خلق شدن
و پیچیده شدن شاخ بر یکدیگر و انگشتش عوص دایم شدن برق
آسمان عوص بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی و خرم
شدن و خرمی کردن عصص بیخ دم و استخوان دم عفص
بسکون فا مازو عفص بکسر فا آنچه او را طعم باشد مثل طعم مازو
عرفاص تازیانه عفاص پوستکی که بر سر شیشه بندند
عقاص و عقص موهای بافته و اینها جمع عقصه اند عقاص
موها فراهم بوده و او جمع عقیصه است عقص ریگستانی
که در راه نباشد عکص مرد بد خلق من المجمل عناص بفتح عین
اندک و پراکنده و موی اندک پراکنده عنفص زن بی حیا
علوص درد شکم عویص سخن مشکل معنی عیص بکسر عین بیخ و
اصل مردم و درختان و نام شخصی و نام موضعی هم باشد عرص
نیزه جنبنده و ابر با رعد و برق باب الضاد العین مع
عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکارا کردن و بمکه و مدینه
و مال آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و افتادن
دیده شدن عرض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عضض

عوض

بنداعضاض همدیگر را بدندان گرفتن عضعض لازم شدن
عضعض زیرک شدن عَضُض بفتح عین و بضم ضاد همیشه
وهرگز عارض صفحه روی و دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض
ممطرنا و ما بین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عوارض
دندانهای و بیماریهای و نو و پوستها و حاجتها و عوارض
بضم عین نام کوهی است عرباض و عریض شتر سطبر
و محکم و عرباض نام مردیست از صحابه رضی الله عنهم عرمض
کفک سبزی که بر سر آب می افتد و آنرا طحلب نیز گویند
عِرض بدن و نفس و ناموس و حسب و موی و نام
بیابانی است بیمامه و هر بیابانی که در و درخت باشد
هم عرض گویند عرض و عرض میانه عراض نشانه است
یعنی که در ان باشد عضاض زندگانی و صبر کننده بر سختی
عضوض و عضاض آنچه او را بگیرند و بخورند عضوض گزنده
را هم گویند و چاه ژرف و زمان سخت را هم گویند عرض
پهنا، و لشکر بزرگ و ابر و فراخی کقوله تعالی عرضها
السموات و الارض ای سعتها و ما بین کوه و بسیار درخت و
اسباب خانه و کوه عریض پهن و بزغاله و آهو بسیار کقوله

تعالي و دزد عاد عريص و عراص بهين عرص بكسر عين مرد زيرك
و مرد قوي در سفر و مرد بد خلق و درخت خورد خار دار عارض
شتري كه درخت خورد و شتر ماده بتربيت ناكرده بمعني سخن
و ميانه چيزي و راه كوه و جز آخر مصراع اول بيت و بز غاله
و تير از وي شعر و شهر و مكه و مدينه و حوالي آن عرض مالي
كه غير زر و نقره باشد و انچه عارض شود آدمي را از بيماري د
مثل آن عريض بضم عين و فتح را و سكون يا بدو نقطه تحتانيه
نام وادي است نزديك مدينه كه انجا زراعت كنند
و مراعي بود و بنو عريض قومي اند كه در وادي القري مي باشند
باب العين مع الطاء من المصادر عياط و عووط
آبستن نشدن عط بريدن و شكافتن چيزي بدرازي عبط
كشتن چاروايي علتي و شكافتن و سختي و چاه كندن و خود را
در جنگ انداختن بي اكراه عفط تيز دادن بز دعطسه زدن
گوسفند و راندن شبان گوسفند را عيط دراز شدن
گردن و غير آن من المصادر عطوط خر كره من الجمل عطاط سر بشه
و مرد دراز عنطنطه دراز عبيط جامه شكافته و خون تازه
و گوشت چاروايي كه بي علتي كشته شده باشد علاط داغ

عرفط

بیونشانه که در پیش کردن باشند وطرف کردن وریسمانی
که در کردن شتر باشد علط شتري که برسر او رسني
وا افسار باشد عنط دراز عشنط بدخلق و دراز عرطما
بين خا به وحلقه دبر عرفط درختی است کوتاه که خار بسیار
و بوي ناخوش دارد عملط بتشدید لام سخت عمط
بتشدید را خشت وسنک عمروط درد عماریط جمع عنقفط
ناکس عليط وعلايط سطبر و رمه کوسفند عبلط و عجلط
وعکط شیر غلنیط عضرفوط جانوریست که آنرا عنظاة هم
کویند عزبوط مردي که بوقت جماع کردن زن برید کند
عابط شتر ماده که آبستن نشود عوط وعیط وعوطیط جمع
باب العین مع الفاء عکف وعکوف مقیم شدن
در روي بچیزي آوردن و عکف بمعني باز داشتن هم
آمده است عطف برکردانیدن و برکردیدن و مهربانی
کردن و میل کردن و دو تا کردن عقف دوتا کردن
وخم کردن عدف علف خوردن عیاف ناخوش
داشتن چیزي را عیف بکرداب کردیدن مرغ
عفاف وعف پرهیزکاري کردن عزوف رغبت

گردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جنی و...
عایف ناخوش دارنده و مردکاهن علف آش
و علاف آش فروش علوف نادان و مرد پیر
علّف بتشدید لام میوه درخت موز عوف مهمان
و ابرو شیر درنده و نام بتی است و نام مردیست
عازف بازی کننده عزف آواز باد عزاف
بتشدید زا منقوطه ابر با رعد عزف رغبت گردانیده
از چیزی عصف بلکه کشت که در کشت زار بر آمده باشد
کقوله تعالی کعصف ماکول و ساق کشت کقوله
تعالی والعصف والریحان کذا فی الصحاح فی بحث
تحقیق لفظ الریحان عاصف باد سخت عصوف شتر شتاب
رو عجاف لاغران کقوله تعالی یاکلهن سبع عجاف
عجروف مورچه دراز پای و بعضی گویند دیگر جانور است
عجارف دعی زلیف حوادث زمانه عزلیف دعوی
بلید بدکار عرف بوی خوش و بوی هرچه عریف دانا
باحوال مردم و نقیب مردم و او دوم انس باشد
عرف ابرشل اسب و بال خروس بالاد تنگی و عادت

عدف و عدوف و عداف و عدف و عذوف چیزی
خوردن عبوف شتری که آب را بوی کند و نیاشامد
عسف قدح بزرگ عسوف ستمکار عسیف مزدور
عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عصاف
و عصوف هیچی که در پالان شتری باشد عراصیف
جمع عف و عفیف پرهیزکار عفاف بفتح عین پاکدامن
عفعف میوه درخت طلح عدف بعضی از شب عدف
بفتح عین و دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا
و صبور عروف صابر عریف بغایت دانا عراف
طبیب غریف بزاء منقوطه آواز جن عطف جانب
سر و گردن چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی برگرداننده
جانب سر و گردن خود این کنایت است از
تکبر عطوف مهربان عطاف داو شمشیر عواطف
مهربانیها باب العین مع القاف عرق گوشت از
استخوان باز کردن و خوردن علق ملک از درخت خوردن جاروا
عوق باز داشتن عق شکافتن و گوسفند کشتن برای
صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن
در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی

کردن کسی را که حق او بر گردن وی باشد عتاق
آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیش گرفتن از
بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آوردن
و بصلاح آمدن مال و بدندان گرفتن عذق نشان
بر گوسفند و شتر و کسی را در عیب انداختن و لعنت
کردن و شاخ خرما بریدن و پیدا شدن میوه گیاه عبق
بوی خوش در گرفتن بچیزی عشق ملازم شدن
و بچسپیدن بچیزی و حریص شدن و دایم باسر تر بودن
شتر ماده عشق شیفته شدن از غایت دوستی
علق آمیختن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن
و در ایستادن در کاری عفق رفتن شتر بچراگاه های
مختلف و بسیار بر رفتن نر بر ماده و زدن باد بر خاک
و غایب شدن و تیز دادن و بسیار باب خوردن
و باز رفتن شتر عناق بی بهره شدن عناق دست در
گردن هم دیگر کردن عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن
شدن عزق شکافتن زمین عزق بفتح زاء ملازم شدن غیر
المصادر عقیق موی اول بچه که بان زائیده باشد
و مهره معروف و رود خانه در مدینه و جای که آنرا سیل
شکافته باشد و نام موضعی است عمان مشدد ...

نافرماني مادر و پدر عِقاق بكسر عين جابورهاي آبستن ۳۱۳
عقوق مادر اسپ آبستن عقق جمع عاقق
شتر رونده جراكاههاي مختلف عبق بوي عقعق
نام مرغيست عق آب تلخ غليظ و شكافته در ريگ
عقق بضم عين نافرماني مادر و پدر و جزاي و سزاي
كسي كه عاشق شده باشد كقول النبي عليه السلام دق
عقق يا عاق عمق قعر آب و كناره هاي دور بيابان
وعمق منزليست در راه مكه معظمه عمالق نام قومي
است از فرزندان عمليق يكي از فرزندزادهاي نوح
عليه السلام بوده است و عمالقه هم بمعني عماليق است
علق خون فسرده و خون غليظ عولق غول بيابان و سگ
حريص ودم عفلق بسكون فا چيزي سطبر نرم و سست
و فرج فراخ عليق پوست سفيد كه در و چيزي نويسند
و جو اسپ عذق درخت خرماي با ميوه عذق بكسر عين
خوشه خرما عذوق جمع عاتق ميانه دوش و گردن
عوهق دراز و زاغ سياه بزرگ و گاو سياه و گونه لاجورد
علق شراب و جز نيس خوب علق جماعت بسيار
علوق مرگ و سير آشاميدني و درختي كه شتر شاخ و
بلگ آن خورده و شاده كه او را بر بچه غيري خوگر سازند

خوکر سازند تا شیر باد دهد و او آن بچه را بوی کند و شیر
بوی ندهد و انچه بادی در آویزد و بچه که از وضع و پیش
از خون نفاس وضع در حالت طهر از نفاس زاید
شود علیق درختی است خاردار و گیاهی که بر درخت
او بچفته میشود عالق انچه بر درخت خاردار می شود
و آنرا بزبان حل الکلی ببلکه گویند و شتری که گیاه عفی
خورد عنق خوبی عشیق بغایت عاشق عمیق و عموق
مهتر و بزرگ قوم و گردن و عنق بمعنی میل کنند کان هم
آمده است عناق بزغاله ماده و زن دراز گردن و سخنی
و یکنوع جانوریست مانند یوز عنوق بزغالها عوق مردی
که از چیز باز دارد مردم را عواق آواز شکم چارپا
در حین رفتن عایق باز دارنده عوایق جمع عتیق
خانه کعبه باشد عظمها الله تعالی علایق در آویزند کان
و شتران و او جمع علیقه عشنق دراز عسلق شتر
مرغ بزرگ عاتق خیک کهنه فراخ و شراب کهنه و زن
جوان و موضع ردا و کمان کهنه و بچه مرغ که پر بر آورده
باشد عرق بفتح را از قبیل وصف چیزی و یکنوبت
و خوی و عرق القربه سختی عرق الحلال بخشش که از جهت
محبت باشد عرق بکسر را شیری که در مشک کنند و در پهلوی

نشتر آویزند و بوی عرق شتر بآن رسد و آنرا فاسد کرداند عرق
رگ و ریشهٔ درخت و زمینی که درو درخت گز روید و عرق ظالم
[illegible]ست [illegible] مین را دیگری احیا کرده باشد و او درخت
نشانده و یا زراعت و عمارت کند دران تا متملک شود کقوله
صلی الله علیه و سلم من احیی ارضا میتة فهی له و لیس
لعرق الظالم حق عروق رگها و ریشهای درخت و گیاهی
زردی است که بآن چیزی را رنگ کنند و گویند
که آن زردچوبه است عرق بسکون را شیر شتر که
در پستان باشد و استخوانی که گوشت آورا گفته باشند و استخوان
کم گوشت عراق بضم عین جمع عروق زردچوبه عزیق بزاء
منقوطه زمین دشت باب العین مع الکاف عرک
مالیدن و در جنگ انداختن عروک و عراک در حیض افتادن
زن عراک یکدیگر را کوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن
علک خاییدن مصطکی و مثل آن علک بفتح لام چسبنده
و بیباک شدن علک سخت گرم شدن عکبه بتکرار گفتن
سخن و زدن و بازداشتن عنک ملازم شدن عکک
احمق شدن عنک بستن در و در آمدن در تاریکی شب و غلیظ
شدن آب و دوشاب و شیره مثل آن عنک بهار رفتن
بدحسیدن و خشک شدن و در بدی انداختن و سیری شدن

بمرک جاروا دست مالیدن کرفربهی ولاغری دانسته شود
غیر المضا درعک بغایت کرم وسخت ونام قبیله است عکاک
وعکیک تابنیس کرما عوالک رکی است در رحم کوسفند
عوالک جمع علوک بفتح کاف وتشدید واو کوتاه فربه
وزمین سخت ودرست علک خرچسنده وبجاک که بجا نیدن
از هم جدا نشود عک بکسر عین ثلث آخر شب وبعضی از شب
ودر عروک شیری که در وبینک باشد که قرنه است یا نه عانک
بنون سرخ ورنگ بسیار عاتک شیر ترش عنک نام
قبیله است عارک مالنده وزن حایض عرک ملاحان
وماهی کیران واو جمع عرکی است بمعنی او واز هم آمده است
عرک بکسر را آواز سخت کوشمال دهنده عرکوک صبر کننده
وشتر بزرک سطر عراک نبک مالنده وبجنک انداز نده با
العین مع اللام عقل کشیدن بدرشتی وعنف عدل
داد کردن وبرابر کردن چیزی بچیزی وبرابر شدن وفدیه
دادن کقوله تعالی وان تعدل کل عدل ای ان تعد
کل فدا عدل مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم
الذین کفروا بربهم یعدلون عدول بر
کشتن وبرکردانیدن عذل بذال منقوط ملامت کردن عضل
زن را از شوهر باز داشتن وسبد بستن مرد با زن خود تا

۳۱۵
بتنگ آید و مهر را به بخشد و جدا شود عضل بفتح ضاد بسیار
عضلات شدن عضو عول کسی را عیال خود ساختن عیال و عال
بسیار شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول
کردن یعنی بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و میل
کردن کقوله تعالی ذلک ادنی ان لا تعولوا ای لا تمیلوا
و جور کردن و باواز بلند گریستن علّ بپیاپی زدن و دوم
باره شراب دادن علل دوم باره شراب خوردن
عیل خرامان رفتن با آدمی براه و عاجز کردانیدن
نا یافت کم شده عیول و حکل بر سر هم چیدن رختها و در بند
کردن کسی را انداختن و کوشش کردن در کار و مردن
و راندن و گمان بردن و بند بر پای شتر نهادن عصل
کج شدن دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی
از ان طرف که موی ندارد پیدا شود عطل خالی کردن
و خالی شدن از چیزی و بیکار شدن و خالی شدن از زیور
و قلاده عضال تضمین شعر بشعر دیگر کردن و در پی افتادن
سگ نر ماده را در وقت ایغری و همچنین ملخ نر و ملخ
ماده را و پیوستن سگ نر بر سگ ماده در حین جماع
عزل جدا کردن و از کار وا داشتن و جدا شدن
و از زن جدا خسپیدن مرد عسل انگبین در طعام کردن

وانکبین کرفتن عسل بفتح سین بشتاب رفتن ودیدن
عقول واایستادن بزکوهی درکوهی بلبند عقل خرد مهند
کشتن ودریافتن وزانوی شتر بستن ودیت دادن
وترک قصاص کردن برای دیت وغرامت جریمه
کسی کشیدن وقبض یافتن شکم وقبض آوردن دارو
شکم را وغلبه کردن برکسی بعقل وراست استادن
سایه درنصف نهار وموی راشانه کردن عجل شتاب
کردن عمل کارکردن عسل سطبر شدن عبل بسکون عین با
فرو ریزانیدن ملک از درخت وریسمان تافتن عیزا لمصادر
عسل انکبین عسل بکسر سین سخت زننده عاسل کرک
وکندوی مکس انکبین وانکه ازکندوی مکس انکبین کیرد عیل
وعواسل کرکان عسیل قضیب وجارب عطار که بان عطر
را فراهم آرد عسال نیز جنبنده عضل کوشت پاره که بردر
فرج آمده مانند خایه باشد عرعقل بسکون بیه خایه
فوج ومیانه هردو ران کوسفند وخایه کاه کوسفند
که انجا را دست نهند تا فربهی ولاغری کوسفند را
شناسند عقل خرد وبناکاه ودیت وجامه سرخ
که زنان برهودج پوشند عاطل خالی وبیکار وزن بی زیور
عاقول داروی قبض عاقول جوی انکه درود خانه کج عقال

٣١٦

بکسر عین صدقه یکساله و بند که بر دست و پای چاروا
بهبندند عقل جمع عاقل خردمند و بزکوهی و نام
کوهیست و ریسمان که عقال چاروا کنند عکال
بکسر عین بمثله عقنقل ریگ پشته بزرگ و روده سوسمار
عقاقل جمع عمل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل کاوی
که کار کنند و شتران کار عیهل باد سخت و شتر ماده جست عطل
سطبر و دراز عنصل نام موضعی است و پیاز بری عناصل
جمع و طریق العنصل راهیست از یمامه ببصره عفشلیل جامه
بزرگ و زن پیر نرم گوشت و مرد ستمگر زبون عسقول
گیاهیست که آنرا کمان هم گویند و بپارسی سماروغ گویند
عساقیل جمع و عساقیل سراب بیابان را هم گویند عاهل
زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از و پادشاهی نیز
از خدا تعالی نباشد عایل آنکه کم شده را اینا بدو درویش
عیال مند عیال بتشدید یا اسب خرامان رفتار
عبال خوردار عبایل جمع عدیل و عدمول دیرینه
عداملیل جمع عثکول و عثکال خوشه خرما عباهل پادشاهان
یمن عثول بتشدید لام و عثوثل مرد گنده زبان عنادل بلبلان
و او جمع عندلیب است عجل و عجول گوساله و عجل
نام قبیله هم باشد عجل و عجل و عجول شتابنده عجول شتری را

کویند که بچه خود را کم کرده باشد و حیران شده عجل کردونها
و دولابها و او جمع عجلة است عِجل بکسر عین خیکها
عاجل شتابنده و دیبا عبل سطر عبل بفتح با ملک درخت
ارطی و بلک درخت کز و هر ملکی که غیر پهن باشد عیال
بکسر عین زنان تمام خلقت و او جمع عیلة است و بمعنی سنگهای
سفید هم آمده است و بدین معنی جمع عبلا ست عبایل
بفتح عین کل کوهی عبل بکسر عین و تشدید لام شتاب
کننده در بدی عتیل مزدور عدل مانند و یکتا باز از خروار
عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قدر
عادل داد کننده و داد دهنده و برابری دهنده
عدل فدیه و مرد صالح نیک و برابر و راستی و حق و
همسر و نام شخصی عاذل بذال منقوط رکی که از خون استحاضه
بیرون آید و ملامت کننده علعل و علعل سر استخوان
که مشرف بر شکم است و ایر مرد و مرغی که از اقیر
کویند عنجل بزرک شکم عنایل سطر و بضم عین و تشدید
لام مرد ستمگر بدخوی کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم
و نیزه سطبر را هم کویند عتل بفتح عین و تخفیف لام کمانهای
سخت عندل دراز و بزرک سر عزال کوشت قاق
که صید از صید کرده باشد از ترس و و دام عقل سختی غراقیل

جمع عربل جمع عربل بکسر عین وفتح یا بمعنی عربل است عزهول
سبک عنشل شتر ماده چیست رفتار عوال بضم عین
نام قبیله است عضل سختیها وموش دشتی عضال سخت
عضل بفتح عین عضلات واو جمع عضله است ونام قبیله
عطل بن وخوشه خرما عطل بضم عین وسکون لام کمان
بی زه وزن بی زیور ومرد بی مال وبی ادب عثیل
مرغ دراز دم وکاهل دامن فروهشته کنار غایت
کاهلی دامن خود با لا نگیرد ودرجای مردارد شیر
درنده واسپ وسگ عطبل وعبطول زن دراز وزن
تمام رسیده عزهل کبوتر نر عزهول شتر رها کرده بی
شبان عزاهیل جمع عزل مردم بی سلاح واین
دو جمع اعزل اند عصل روده درختهایی است مخصوص
وبدین معنی جمع عصله است عطل زن دراز گردن
واسپ دراز گردن وچیز دراز عقبول تپ خاله
عقابیل جمع عوقل ریگ نشته وزن حمقا عواقیل
کارهای پوشیده عواقیل کنه لاغر که در اسپ وچارپا
می افتد ومرد بیرحرد جثه عیال اسپ خرامنده در
رفتار باب العین مع المیم عجم آزمودن
ودندان برچوب نهادن که دانسته شود که سخت است یانه

عرام بدخوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر
عوم شنا کردن و رفتن شتر و کشتی عوم همه را فرا رسیدن
عتم شکسته را کج باز بستن و کج باز رستن شکسته عذام بدندان
گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجور خوردن عصم بصاد
مهمله کسب کردن عزم و عزم دل برکاری نهادن و آهنگ کردن
و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام شکافتن لب
علم دانستن و شناختن عتم کاهل شدن عدم درویش
شدن و نیست شدن و نایافت شدن عدم بضم عین درویش
و محتاج شدن عسم طمع کردن و بدرشتی در حرب و غیر آن
رفتن و بفتح سین کج شدن کف دست و پای عکم کسی را
از زیارت باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن
عرم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن
غیر المصادر علکوم شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل
یعنی ملازم شوید کقوله تعالی الفکم علجوم آب بسیار
و خوک نر و سطبر و شتر قوی سخت و وزغ نر و تاریکی شب
علاجیم جمع عجارم سخت و ابر عجمیز کوتاه سخت عمم
تمام عمیم تمام و دراز عمم جمع عمیم گیاهی بهی خشک را هم
گویند عام همه را فرا رسیده و مردم عامی عام بتخفیف میم
سال عوام بتشدید میم مردمان عامی عم برادر پدر و جماعت

آدمیان عماعم جماعات متفرقه عمایم دستارها واو جمع عمامه
است عیهم سخت و شتر ماده جبت عیاهیم جمع و عیهم نام موضعی
هم باشد عایم کاهل عوم جانوری اند مخصوص که در آب می باشند
واو جمع عومه است عوام بتشدید واو نیکو رفتار و نام شخص عیلام
گفتار نر عیلم دریا و چاه پر آب و شخص فربه نازک تن عرزم سخت
فراهم عوزم بزاء منقوطه شتر ماده پیر و زن پیر عزایم آیتهایی که بر
بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد کقوله تعالی ان ذلک من عزم
الامور و قول حق تعالی اولوا العزم من الرسل اولوا الجزم والصبر است
و مراد برسل اولوا العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
مصطفی صلی الله علیهم عندم لقم دانا و شناسان عظلم نیل گیاهیست
که بآن رنگ کنند رنگ ریزان و شب تاریک علیهم و علام و عالم
دانا علام بضم عین و تشدید لام ضاعقم خایه سرخ عقم زنان نازاینده
عقام بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و درد سخت
بی عقیم نازاینده و بی فرزند و بی انباز کقول العرب الملک عقیم
و بی خیر و بی فایده و بدین معنی است گفتن ایشان که عقل عقیم و یوم
عقیم و رنج عقیم عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش
باش و او در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف
کرده اند چنانکه کل در اصل اءکل بوده است و از اینجا گویند عموا
ظلاما یعنی خوشحال باشید بتاریکی شب یعنی شبستان بخیر باد

عیام احمق سطبر اندام عتم زیتون بری و درخت زیتون
عردام شاخ چوب باخوشه عتم نان خشک عشوم گیاه خشک عکم
لنگاله بار و متاعی که درو عالی باشد و دعایی که زنان در متاع خود
و در ذخیره نهند علقم درخت حنظل و درخت تلخ و چیز تلخ
عدیم نایافت و نیست و درویش عدایم نوعی است
از خرما عتم درختی است عصم بندها و رسنها عاصم
بازدارنده و نگهدارنده عواصم نام شهرها و ولایتها است
که یکی از ان انطاکیه است عصیم و عصم لقب حیزی و نشان
عیایم نام بتی است علم کوه و رایت پادشاه و جایگی
که در لب بالا ین می باشد و نشانه و علم النوب میلی که برو
جامه انداخته باشند عجم گنده زبان و او جمع اعجم است
و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عرم بفتح عین و کسر را
سنگ
اسطلح ابگیر که اهل سبا سنگ و قیر بند ان کرده بودند و مرز
و بند ابگیر کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ
و بدخوی عرام بسیاری و استخوانهای بی گوشت و
درختهای بی پوست عرمرم لشکر بسیار عدم بفتح عین و دال
نیستی و درویشی عدم بضم عین و سکون دال درویشی
عثمثم شتر قوی و شیر درنده عیثوم پیل ماده و کفتار و شتر
نر بزرگ عیثام درختی است عراهم ستبر تر سطبر عظم نصاب

۳۱۹

سقوط قبضه کمانی وچوبی که مانند چوب بان خرمن بر باد افشانند
دکا وجوب کاو کاری که در سر آن آهوی باشد ونجم
شتر عصام سربند خشک ونام دربان نعمان ابن منذر
عظم استخوان عظم بزرگی عظم بزرگ وبزرگتر عظیم وعظام
بزرگ عظام بزرگها واستخوانها عظم الرجل چوبی که در
بالان شتری باشد باب العین مع النون عدوان
ستم کردن وازحد در گذشتن ودویدن وبازگردانیدن
من الدستور عنن دور کردن عنبان بیک پای برجستن
مرد ورفتن شتر بپای عران جنبیدن نیزه عرجان لنگ شدن
عن موافق وسودمند آمدن علف وخوردنی مرادآدمی
وچارو ارا عران چوب در بینی شتر کردن عرن بفتح
را علت شقاق پیدا کردن چاروا اعران دور
شدن سرا عون بهم سر شدن عیلان نا یافتن کم شده
علن وعلون آشکارا شدن علان با همدیگر چیزی آشکارا
کردن عنن وعنون پیش آمدن و پدید آمدن عنان
با کسی برابری کردن عیان بالفتح باردان شدن خون و
آب ومثل آن عجن سرشتن ودست بر زمین زدن شتر در
رفتار عجن بفتح جیم فربه شدن عدن مقیم شدن
در جای کقوله تعالی جنات عدن ای اقامه عطن بوست

را دباغت کردن و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم
شود عطن بفتح طا گندیده شدن پوست و افتاده شدن
آن در دباغت عطون فرو خفتن شتر بر کنار آب تا آب
خورد عین چشم کردن چیزی را تا حال وی معلوم شود
و چشم رسانیدن و میل کردن در ترازو عین بفتح یا
فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن عمن بجای
مقیم شدن عزان رفتن پای بریده براه عسن برای دیگر
خود چیزی گفتن عمص خشک شدن شاخ درخت خرما و
ثابت شدن و حاضر شدن بجای مقیم شدن و زود حاجت
کسی برآوردن غیر المصادر عاهن حاضر و مقیم و شاخ
و درخت خرما که متصل بن درخت خرما باشد و رگی که در
رحم شتر ماده می باشد و مال کهنه و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن
جمع عین حظیرهای شتران عنون جاروای پیش رو
عنان بفتح عین ابر عنان دوال لجام که سوار بدست
گیرد عن از و جانب و اسم حرف هر دو آمده است
عریان برهنه عجن پشم عشا از شام و خفتن عطشان
تشنه علجان گیاهی است عجلان شتابنده و نام شخصی
عجلان اسم فعلی است بمعنی عجل یعنی بشتاب عدای جانور
است عداین عداین یا رمهای پوست که در شیب

دلوهای کنند و او جمع عدینه است علهان مرد گرسنه و بشتر مرغ عرضان و عرضیان بزغالهای بزرگ یکساله و این جمع عریض اند عوران جمع اعور است یعنی کوران یک چشم عقبان جمع عقابست عصران شب و روز عمون و عمین کوردلان یعنی جاهلان " علن شکنها که از فربهی شده باشد و او جمع علنه است عکنان بسیار علین ملبندان و بلند قدران عبوثران و عبوثران و عبیران گیاهیست خشبو عفن بوسیده عرمن گیاهیست که با آن پوست را دباغت کنند عشوزن درشت و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کند عسن بفتح عین و سین نشانه و جای عسن بضم عین و سین بیه دیرینه علیان دراز بزرگ تن علیون کتاب جز که فرشتگان در و اعمال نیکوکاران نوشتند و درجات پادشاهان بهشت عین بفتح جماعت و چشم و چشمه و زر و نفس و آشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و چشم بد کوساله کوهی و چشمهٔ ترازو و قرص آفتاب و مال نقد و جاهیست طرف زانو عیون جمع عیون البقر نوعی از انگور است در شام عین بکسر عین فراخ چشمان دکاو وحشی

وکاو اهلی عین متشدید نون بزرک وسطبر عیمن مردی
که آرزومند شیر باشد عثمان جوجه حبتاز ان
ونام شخصیت عیهمان انکه بشب راه برود وبر
سر راه خسپد عزون وعزین کروهها کقوله تعالی عن
الیمین وعن الشمال عزین واینها جمع عزه اند عثان و
عثن دود عوانش جمع وعثان غبار راه راهم کویند
عزلان مردم بی سلاح واوجمع اعزل است عزاهن شتر
بزرک عدوان بفتح عین ودال دونده عدوان بسکون
دال قبیله است عیدان جوبها واوجمع عود است
عبدان بفتح عین درختان دراز خرما واوجمع عبدانه است
عجین بفتح عین وجیم ورمی که درمیان فرج ودبر شتر ماده
پیدا شده باشد عجان میان خایه وحلقهٔ دبر عرجون
بیخ خوشهٔ خرما عرجان مردم بیک علجن شتر ماده فربه و
زن شوخ بی باک عوان آنچه میانه باشد بسال وجنک دیکر
باره یعنی جنکی که پیش ازان جنک دیکر واقع شده باشد
کما یقال حرب عوان عثنون موبهای درازکه از سبب
حلب شتر باشد واول باران عثاین جمع عجاهن خدمتکار
وطعام بزو آنکه پیغام برد میان زن وشوهر عسکران
عرفه ومنا واینها دو موضع اند درکعبه معظمه ولشکر عضین

وعضون عضوها وجردها وصعها ودروغها وبهتانها واینها جمع
عزة است وجمع عضة بها هم باشند عجان بتشدید جیم
احمق عجن بفتح عین وکسر جیم شتر فربه عاجن شتری که هر
دو دست بزمین زند تا برخیزد از جهة پیری عدان
کنار دریا عرین بیشه ونام قبیله است عران
بکسر عین چوبی که در بینی شتر کنند ودروی سرا عرن
شقاق که در پای چاروا پیدا شود عرنین اول هر چیزی
وطرف بینی که با برو پیوسته است عرانین بینها و
مهتران عالمین اصناف خلایق عالم عالین بکسر لام
دانایان عاکفین دایم برکاری ایستندگان وواداران
وروا کنندگان بچیزی وجای مقیم شوندگان عابدان
پرستندگان عبدان جمع عبد است عبادان نام جزیره
است در کنار دریای فارس که دو جانب
آنرا آب گرفته اما آب روان نیست وآن
جزیره معبد عباد وصالحان بوده ومشاهد اولیا و
زهاد است که آنرا زیارت کنند عقتان زرعدن
نام شهریست عسفان نام موضعیست نزدیک
حدیبیه از نواحی مکه عینان بفتح نون اول آهوی
بر نشاط کننده عادن شتری که بیکجا چراکنان باشند

و از ان دور نشود عیلان کفتار نر و نام شخصی است
عنفوان اول چیزی عنوان و عنوان و عنیان و علوان
دیباچه کتاب عران کوینده عصیان کناه عمان بفتح
عین و تشدید میم نام شهریست در بلقاء شام عمان
بضم عین و تشدید میم نام دریائیست نزدیک مکه
عنطوان مردم بیهوده کوی و یکنوع کیاهیست عون رمها خرکور
و جمع عانه است عون جاروای پیش رو رفتار عراقان
بصره و کوفه عشیان آنکه وقت شام چیزی خورد عنطیان
بکسر عین و طاء اول جوانی عود آن آهوان و بزان
و شتران که نو بچه زائیده باشند عطن کرد اگرد حوض
و آب خورد کاه شتر و ذراع دست کما یقال فلان
واسع العطن ای واسع الذراع و الله اعلم باب
العین مع الواو من المصادر عتو از حد درگذشتن
و بنهایت بیری رسیدن عثو و عثو فساد کردن و از
اینجا است قول حق تعالی افتسوا الله عدوا بغیر علم
ای تجاوز عن الحد عدو از حد درگذشتن و ستم
کردن عو نزدیک کسی آمدن عزو بزاء منقوطه
بکسی نسبت کردن کسی را عشو و عشو به نزد کسی رفتن
بامید نیکوئی و نزد آتش رفتن و قصد کردن و براه

برازدن و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن و در شام
طعام دادن عجو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا
زدن و جراحت را بچیزی بستن عفو از جرم کسی درگذشتن
و نزد کسی رفتن تا نیکوئی کند و چیزی شایسته درخواستن
از کسی و پاک و صاف شدن آب و نزد کسی رفتن و ناپیدا
کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوبترین شوربا برای
کسی از دیگ برداشتن و شوربا در دیگ گذاشتن
برای کسی و بسیار شدن عقو باز داشتن عکو دم چاروا
بستن و فربه و سطبر شدن و موی سر را در هم بافتن و در هم
بستن و مهربانی کردن علو بلند شدن و تکبر کردن و
بزرگوار شدن و بر بالای چیزی بر رفتن عطو بدست
فراگرفتن چیزی را و غالب شدن عنو فروتنی نمودن و اسیر
گشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و معنی
ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن خون و مثل
آن هم آمده است عسو سخت شدن و سطبر شدن
و درشت و خشک بغایة پیر شدن عفو مال زاید من
غیر المصادر عفو مال زاید و نفقه ضروریه و خر کره نر و آسانی
و توانایی و زمینی که در و نشان عمارت نباشد عفو
خر کره نر عبو جانب و طرف و گروه از قبایل مختلفه

عمو یعنی خوشحال باشند و او در اصل افعموا بوده است الف
و نون را حذف کردند همچو کلوا که در اصل کلوا بوده است
باب العین مع الهاء من المصادر عمه و عله
حیران شدن عضه بسکون ضاد جادوی کردن و دروغ
گفتن و بهتان نهادن من غیر المصادر جامه و عمه حیران
عمه جمع عبده و عبداه بدخلق و عبده بدخلقی و تکبر را هم
گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضه جمع او
عضاده است و بمعنی مفرد هم هردو آمده است و عضه
سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عتوه ناقص عقل عاله شتر
مرغ و حیران باب العین مع الیاء من المصادر
عسی سخت سر شدن و درشت و سطبر شدن و خشک شدن
و سخت شدن عقی ریدن بچه که طعام نخورده باشد
عزی کسی را بکسی واخواندن عی و عی بیچانیدن و بسخن
و بسخن درماندن و بکاری درماندن و دشخوار شدن
عنطی سخت آمدن و غمگین کردن عری برهنه شدن
عنی از حد درگذشتن و بغایت بیری رسیدن
عصی نافرمانی کردن عمی انداختن موج آب کفک
و خاشاک را من غیر المصادر عصی و عصی عصاها عصی
بفتح عین نافرمانی و گنهکار عواصی جمع عاصی گنه کار عی و عی

٣٢٣

بسخن درماند و آنکه بکاری درمانده وعی بمعنی خوش آواز هم
آمده است کقوله صلی الله علیه وسلم النساء عی و عورات
فاستروهن بالسکوت وعوراتهن بالبیوت عنی بفتح
عین بغایت پیری رسیده و از حد درگذشته عسی سخت
و بغایت پیر عبقری منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد
قوی و بساط گرانمایه منقش منسوب بشهر عبقر کقوله تعالی
و صلی الله علیه وسلم عبقری حسان و او مفرد و جمع آمده است
عصبلی سخت عاتی از حد درگذرنده و متکبر عتی جمع عتی
آخر روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا صباح هم
عتی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده این مقدار
زمان اطلاق عتی بکنند عاسی سخت و چوب خرما
عجی بچه که مادرش مرده باشد و او را شیر دیگری برد
عذی و عذری کسی که از آب باران آب خورد
و عذی نام موضعی هم باشد عوازی عوایق و موانع
عواشی حیوانانی که شب چرا کنند عامی بتشدید یا گیاه
خشک که سال بر و گذشته باشد عانی اسیر و خون
روان علی و عالی بلند و عالی بمعنی علی که حرف جر
است هم آمده است کقوله تعالی عالیهم ثیاب
سندس ای علیهم عشانی شیری که در دوغ ما و روغن کرده

باشند علالي غرفها يعني بالاخانه و او جمع علية است بتشديد يا لام
ديا عصاصي شتر وزبه عقي سرکين بچه شير خواره که هنوز بطعام خوردن
در نيامده باشد عادي از حد در گذشته و دشمن عري برهنه
عمي بتشديد يا کودک و او تصغير اعمي است و آنچه عرب
کودک ابينه حکمه عمي يعني وقت زوال آفتاب عفي از گناهان
در گذرنده و شخصي دراز موي و دراز ريش و درخواه کنندهٔ
احسان از کسي و انکه درين ديک طعام براي کسي گذارد و يا
از سر ديک شوربا خوبترين براي کسي بردارد و طعامي که
درين ديک گذاشته شده باشد و نيست شده و ويران
شده عفي بفتح عين و تشديد يا شير غليظ عبهي متکبر عزاهي
مردان عنيني مرداني که از بازي و طرب خوش برنيايند
و از ان دوري کنند و او جمع عزها ست عضهي شتري
که درخت عضاة خورد عذلي بذال منقوط نيک خلق عركي
ملاح و ماهي گير عري باد سرد و تهي و برهنه عري بضم عين
اسپ برهنه بي زين و پالان باب الغين مع الالف
غوا فاسد شدن درون بره از بسيار خوردن شير غرا مردن
بره از کم خوردن شير غلا گران شدن نرخ غرا دوستي
داشتن و پيوستن و او از باب مفاعلة است غرا
غرا دوستي داشتن و پيوستن و حريص شدن و خوب..

۳۲۷

شدن غنی بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و بزیستن
و زندگانی و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی کان لم تغن
بالامس ای کان لم تعش و لم تک غذا طعام غذا ایزورا نیکردن
غیر المصادر غزی و عراقی کرسکان عضا درختی است
غضبا زمینی که درو درخت غذا باشد عفا دانه غیر که بکندم و
برنج و غیر آن آمیخته باشند و آن در حین پاک کردن بیرون
کنند و مانند غبار آفتی است که در خرما پیدا میشود و مانع
بختن آن میکردد غیما بیهوش غما بتشدید میم و الف ممدوده
سختی و غمی بالف مقصور ابرناک غنا بفتح غین فایده و
کفایت غنا بکسر غین و غنا مد الف بی نیازی غنا بفتح
غین و تشدید نون خوب و دلکیر غرلی پوست باریک تخم
مرغ که در اندرون پوست سطبر آن می باشد غثرا مردم
زبون دفرومایه غما آنچه بر بالای سقف باشد از گل و لای
و خاشاک غینا درخت سبز ملک بر شاخ و غشا پرده و
پوشش غبرا سخید و شراب کاورس غبرا زمین
و کنوع کیاهی است و موضع قدم که ناپدید شده باشد
غثا کیاه خشک شکسته و خاشاک که رود آورد غلوا
اول جوانی و شباب جوانی و سرکشی و از حد درگذشتن
و بمعنی اخر اسم مصدر است غلیا عزة و بزرگی

وزمین وپشته بزرگ وبوستان ودرخت وبرگیاه سبز
غیهبا غافل غربا غریبان ودوران غرما قرض داران وقرض خواهان.
غزاو غزا ارپش وغطشا زن که بینایی او فتور یافته باشد وخشمش
آب زند غذا خوردنی چاشت غِذا بکسر غین وذال منقوط
خوردنی واشامیدنی وبرهای گوسفند وبمعنی اخیر جمع غذی باشد
غذماز نی که بامداد چیزی خورد غوغا ملخ وجانوری که مانند پشه
ومردم فرومایه غیدا زن نازک اندام عفرا گل سبزی است
خنیده وخوشحال وینک زندگانی باب العین مع الباء
غروب فروشدن ستاره ودورشدن غصب ستم گرفتن
غلب وغلب غلبه کردن برکسی غلاب برکسی غلبکی جستن
وخشم گرفتن غبگاه گاه آمدن ویک روز درمیان آمدن
ویکروز درمیان تب آمدن ویکروز درمیانه باب خوردن
آمدن ویکروز نیامدن ویکروز درمیان کاری کردن
وبآخر رسیدن کار وشب استادن وشب گذاشتن
وکندیده شدن غبوب یکروز تب آمدن ویکروز
تب نیامدن غیب وغیاب وغیوب ناپیدا شدن
غیب غافل شدن غضب خشم گرفتن من غیر المصادر غیب
پنهانی وپنهان غیوب بضم عین وغیوب بکسر عین جمع
غایب پنهان شده غیب وغیاب وغیب جمع غیب.

۳۲۵

آخر کار روتیی که یکروز کیرد و یکروز نکیرد غبب شیب زنخدان و انچه در زیر حلق خروس اونکان است غبغب شیب زنخدان و انچه در زیر خلق خروس اونکان است و کوهکی است در مناکه آنجا حاجیان اشتر کشند غیب بضم غین جانوري است که بپارسي جلغوزه کویند غاب بیشهها و او جمع غابه است غاب بتشدید کوشت شب کدشته و کوشت کندیده غ خدو کنار و تیزی زبان و فرو رفتن کاه آفتاب وطرفی که بان آب از چاه بر میکیرند و رکی که مجرای اسک است و تیزي رفتار اسپ و اسپ تیزرفتار غرب نقره و طاس نقره و یکنوع زحمتی است در چشم و حمرا و علتی است که در کوسفند پید امیشود و آب که از دلو و چکد و بچاه رود و درخت مدینه و درخت سفید و از غرب اشکهای که از چشم

فرود آید و تیزی دندان و رگهای که از ان
اشک بیرون می آید غرب بضم غین و را
بیگانه و انکه از ولایت دیگر آمده باشد غریب دور
و بیگانه و انکه از ولایت دیگر باشد غرایب غالب و بر آمده
و پیش آمده غلاب بتخفیف لام و کسر با نام زینت
غلاب بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب شونده
غارب بالا ترین موضع پشت هر چه باشد و
دوش آدمی و سر کوهان اشتر و میانه کوهان
و گردن اشتر غراب زاغ یعنی کلاغ سیاه و
دم تبر رجل الغراب چیزی که بر سر پستان شتر بندند
تا بچه آن شیر نخورد غربیب سیاه غرابیب جمع
غضوب خشمناک و مار بزرگ و اشتر ماده ترش
رو و زن ترش رو غضاب خشمناکان و ماد
جمع غضبان است غضب بغایت سرخ غیهب

تاریکی و سیاه غیاهب جمع غواب استرانی که
روزی باآب خوردن روند و روزی نروند واو
جمع غابه است غوارب سرهای موجهای آب
و بالاهای کوهان اشتر و او جمع غاربست غاصب
ستم ستاننده غلب سطبر گردنان و درختان
سطبر و دراز و بدین دو معنی جمع اغلب است
و بمعنی باغهای پر از درختان سطبر هم آمده است
و بدین معنی غلبا است کقوله تعالی وحدایق غلبا
باب العین مع التاء من المصادر غلظة
سطبر شدن و بدخوی شدن غلظت و غلظة و غلاظة
بدخوی شدن غلة بسته شدن غلقة شتاب
رفتن غنتة از بینی سخن کردن غت باب فرو بردن
و بی در بی آشنا میدن و بی در بی سخن گفتن و

نهان کردن خنده و بکار رنجانیدن کسی اغراضة
وعضاضة وعضوضة باز شدن غدرمة خرید و
فروخت بگزاف کردن غیلة جماع کردن با زنی
که بچهٔ شیرخواره داشته باشد و در حالة آبستنی
بچه را شیر دادن زن کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
لقد هممت ان انهی عن الغیلة و غیله بمعنی ناگاه کسی
را کشتن هم آمده است غدمرة خشم گرفتن
و بسیار افغان کردن و از یکی بستاندن و بدیگری
دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن عشمرة درشت
و زشت بافتن جامه غیرة ناموس آوردن
بچیزی غزاة و غزوه غزا کردن با کافران
غضغضة نقصان کردن آب غففة تنک خواب
کردن و ساعت ساعت آب خوردن آمدن
اشتر غلة سهو و غلط کردن غت بر معده نهادن

طعام وناگوارا شدن غمدة وغمزة مبالغه کردن
ببازي کار باطل وانبوه شدن غموضة دور شدن
از هم وسخت نهان شدن ودر نشیب افتادن
زمین غروفة برده فرو گذاشتن وبرقع فرو
افکندن زن وبی نیاز شدن ومقیم شدن وبزیستن
وزندگانی کردن عبادة کول وکند فهم شدن ومقیم
شدن غثمرة روي واکردن وآمدن کاري بی درنگ
وقهر کردن عنبطلة آواز وغوغا کردن مردم وسخت
تاریک شدن شب غرة فریفته شدن وغافل
شدن عثوته وغثاثة لاغر شدن وبد شدن سخن
وریم درآوردن جراحت غلمة آرزوي جماع کردن
کردن ومست شدن شتر غرارة غافل شدن وبسیار
شیر شدن حیوان وبسیار آب شدن چیزی غضارة
نیک عیش شدن غطرفة بکبر گردن غرفة یکبار آب
بدست برداشتن غربلة به غربال بیختن وبریدن
وکشتن غرقلة کندیده شدن خایه مرغ غفلت زدن
سن غنمة نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن
غرغرة گردیدن جان در گلو وگردانیدن آب از در
گلو وشکستن شیشه وبانگ برزدن شبان بر گوسفند

غنشه گریه راندن من غزا لمصادر غزة بفتح غین وفتحه
غزة بزرگترین چیزی وگزین ترین چیزی ومهتر وسفیدی
پیشانی اسب واول ماه واول هر چیزی وغلام
کنیزک کما جاء فی کتاب الاحادیث قضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة ای
بعبد او امة غلة لولوا بربیت غلة گندم وجو وبرنج
وامثال آن غلات جمع غمغمة آوازهای گاوان کاری
درحین ترس وآوازهای شجاعان دروقت حرب
غزة نام جایی است غنریة نام قبیله ایست
غمامة بفتح غین بینی بند شتر ودهن بند شتر
وچشم بند شتر غمامة بفتح عین سرگوسفند غبیة
باران ضعیف غبیات جمع غدات وغدوة بامداد
وغداة جمع غلوة مقدار یک سنبر غشة وغیبابة
غیابة زمین وتک چاه کقوله تعالی والقوه فی
غیابة الجب وغیابت بمعنی غیابت هم آمده است
در دستور اللغة غیتة بسه بر درخت غمیزه سر
عقل وجای طعن غنیه بکسر غین آنچه از تن مردی
بیرون آید غسه بضم غین وسکون سین مهمله پاره
موی مثل کاکل وگیسوی غساله بضم غین آبی که با آن

شیب

چیزی شسته باشند غزلة سرابرختها کرده غثیثة وغدیرة
چیزیست مانند کوشت که درمیان کوشت می باشد
وکوشت نیست وآنرا نخورند وبدر اندازند وغدة البعیر
طاعون شتر باشد غضنة تشدید با مرد زود خشم غبة
وغفة آن قدر روزی که زندکانی را کفاف باشد غنة
آواز بینی غیبة بدکوی از پس مردم غرغرة بکسر غین
ماکیان غرغرة بضم غین بزرکوار وسفیدی پیشانی
اسب غرارة آنچه بینه وپشم دور کنند غرامة
تاوان وانچه ادا کردن آن واجب آید مثل فرض
وغیره غبیرة غبار غمة اندوه وتنک خیک وتنک هرچه
باشد وپوشیده کقوله تعالی ثم لم یکن امرکم
علیکم غمة ای ملتبسا غمة شب ابرناک غلبة بسیار
غصه اندوه غبیرة رنک غبارکون غربیة منسوب بطرف
غرب وموضعی که آفتاب برنتابد کقوله تعالی شجرة زیتونة
لا شرقیة ولا غربیة غازیة ابری وباران
که با مداد بید اشود غشاوة بفتح غین شب کوری شسته
که بالای مقنعه اندازند تا مقنعه چرک نکیرد وپوست
پاره که درسوراخ کوشته کمان کنند وسرزه دران
اندازند غلمة بسیاری غمرة سختی وانبوهی آدمیان و

آب غرات سختیها غواة گمراهان و او جمع غاویست غزاة
غزا کنندگان و او جمع غازیست غمقة نمناک
غانیة زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر خود
و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غایة علم و
پایان کار غیابة روشنی شعاع افتاب و تنگ
چاه و ابر و هرچه سایه افکند بر سر آدمی عازة آب
حیت رفتار غبضة نیستان غابة بیشه شیر و
بستان و نام موضعی است نزدیک مدینه غرة
طعام و خون بها غلضة بدخویی و تیزی غیلة زن
فربه غایلة سختی و بدی و گزند عادة زن نازک اندام
غنیمة طعامی که در و ملح باشد غدرت شب تاریک
غدیرة گوسفندی که او استیان گذاشته باشند و از رمه
پس افتاده غریزة طبیعت و شتر ماده پر شیر
و زمین پر آب غرضة تنگ پالان شتر غصة
بکسر غین شاخهای درخت و او جمع غصن است
غرقة زمین سیراب غلالة بکسر غین جامه که در زیر
جامه پوشند یا در زیر زهره پوشند عادة نام گیهی
است غشرة رنگ غبار گون که مایل بسبزی است
غرفة مقدار یک کف دست آب کقوله تعالی الا من اغترف

غرفة بيده عنه من قرا بضم الغين غمزلفه كفش
و پوستکي که بر غلاف شمشير يا غلاف دان شمشير
ترتيب کنند براي آرايش غزالة افتاب و آهوي
ماده و اول چاشتگاه غاشية روز قيامة و بيهوش
کننده و پوشاننده و پس کوهه چوب بالاي زين
و آهن پاره که بالاي پس کوهه چوب بالاي شتر
مي باشد و سختي و دسته شمشير و علتي است که در
اندرون بدن آدمي پيدا ميشود غالية داروئيست
خشبوي مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان
غسقة اتش روشن و شب تاريک عضاضة
خواري و نقصاني غافث داروئيست که آنرا غافت
هم گويند غليظ آهوي ماده شير دار و پيه غوطه موضعي
است حوالي دمشق که در وي آب فراوان و درخت
بسيار است باب الغين مع الثاء من المصادر غلث
آميختن غلث بفتح لام سخت جنگ شدن غبث
باران باراندن عنث و غرث گرسنه شدن غواث
غوث بفرياد رسيدن غث لاغر شدن و فاسد شدن
سخن غبث و غنث کشک بروغن آلودن من غير
المصادر غث و غيث لاغر غلث مردي که سخت جنگ

کند غوات و غوث قریا دو نام قبیله است غیث باران
غافث دارویی است گرم و خشک و آنرا غافث هم کویند.
غلیث آمیخته و نان مناصفه یعنی جو و کندم بهم آمیخته
غراث کولکان باب الغین مع الجیم من المصادر
غنج خرامیدن و کرشمه کردن زن علج سک رفتن آب
غمج جرعه جرعه آشامیدن غوج دو تا شدن و برآمدن
غرج فراخ شدن غنج سر باب الغین مع الدال
غمد شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد
آواز کردانیدن نغمات و سرود غد مانند کوشت خیز
که در میان کوشت میباشد و آنرا الخوزند و بدر اندازند
و او جمع غده است غند فرد او و در اصل غدوه
است و او را از برای خفت انداختند غرد و
غرد نوعی است از کیاه غرقد درختی است و بقیع الغرقد
کورستان است عید زن نازک اندام و او
جمع عید است غزید بزاء منقوط سخت آواز و کیاه نازک
باب الغین مع الذال غذ و رم کردن جراحت و
ساکن نشدن و بدر آمدن ریم از جراحت و نقصان
کردن چیزی و لشتاب رفتن باب الغین
مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و ماضی شدن

٣٣٠

و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است غبر
بفتح با پوست بر سر آوردن جراحت با ریم و بعد از آن
شکافته شدن آن غمر فرا پوشیدن آب و چیزی
افتادن آب غور فایده رسانیدن و دیت دادن
و بزمین کو فرو رفتن غبور بکو فرو رفتن غر فایده
کردن و خوردنی از جایی آوردن برای عیال یا برای
بیع و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز غوار
همدیگر را غارت کردن غر چینه دادن مرغ بچه را
بمنقار و شکستن جامه برای ته کردن غرر بیع کردن
چیزی که در تصرف در نیامده باشد چون بیع ماهی در آب
و مرغ در هوا و نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن
بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر
و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقوله علیه السلام لا غرار
فی صلواة غدر مکر کردن و بفتح دال باز پس افتادن
شتر و گوسفند از رمه غضر برگزیدن و آمرزیدن
و پوشیدن وعود کردن و سود کردن بیماری و جراحت
و چیزی را در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن و تشنه
شدن من غیر المصادر غزیر بسیار غزر بفتح عین شتر
بسیار شیر غزر بضم غین جمع غزار و غزایر شتران

بسیار شیر و این هر دو جمع غزیره است غضور گیاهی است
غفر بچه بز کوهی غفار و غفر پر اولین مرغ غفر بسیار غار
لشکر و غیرت و شکاف کوه و نام درختی است و ازینجا
گویند دهن الغار غویر تصغیر غار است یعنی غارک خورد
و در مثل است که عسی الغویر ابوسا یعنی گشت غارک سختی
و سبب محنت و این چنان بوده است که بعضی از عرب
پناه بغاری برده بودند آن غار فرو افتاده است و ایشان را
را هلاک کرده ازان مثل گشته که عسی الغویر ابوسا
و این مثل را در جای گویند که کسی بامید فایده رنجی
کاری کند که آخر آن کار سبب ضرری یا محنتی شود که آنرا
تدارک نباشد غبور ناموس مردی آرنده غیر جمع غور
زمین نرم و زمین دشت و قعر چیزی و بزمین فرو رفته
کقوله تعالی و اصبح ماءکم غورا و مردم فرومایه غابر باقی
و گذشته و آینده غبر بقیه شراب و بقیه شیر و ماست
غبر و غبر بکسر بارگی که بیشتر اوقات او شکافته و خون ازو
آید غبر بفتح و تشدید یا بقایای حیض و بقایای شب
و او جمع غابر است چنانکه کمل جمع کامل است غمر
اسپ جیت رفتار و آب بسیار و مرد پر بخشش و دریا
پر آب غمر الردا و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمیر گیاه سبز

که در میان خشک باشد غامر زمین نامزروع غمر و غمر
کول غمار و غمار بسیاری و انبوهی و غمر بضم عین و
فتح میم قدح خورد و سختیها و بدین معنی جمع اغمره است
غمار و غمار بر بخشندگان و دریایی پر آب و اینها جمع
غمر اند غمر بفتح عین بوی گوشت و بوی ماهی و بوی
حسا الجدید و مرد روزگار نیازموده غر بکسر عین مرد
غافل روزگار نیازموده غرایر جمع غریره است که در
رینه گاه کنند غرغره غر سپیدان و سپید پیشانیان
و بزرگواران و او جمع اغره است قال النبی صلی الله
علیه و سلم یحشر امتی یوم القیمة غرا محجلین یعنی غرا من
اثر السجود محجلین من اثر الوضوء غرغر نوع مرغ خانگی
است که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرا است
غفر منزلی است از منازل قمر غایر نشیب و زمین
فرو رفته غفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده غدیر
پاره که از آب سیل جایی مانده باشد و گرداب و غدیره
نام موضعی است نزدیک جحفه و از مکه تا آنجا سه روزه
راه است غدر زمین درشت بسیار سنگ غداير

موهای گیسو غثر خاک و خاشاک که باد در غدار انداخته
باشد غرر سپیدیهای پیشانی و اوایل ماهها و بزرگوار
ترینها و سه شب اول هر ماه و او جمع غره است غار
بتشدید را غافل غر بتشدید را شکن جامه و شکن پوست
غرور جمع و بمعنی متاع دنیاوی که بدان فریفته شوند هم
آمده غندر نام شخصی است غادر و غدار بی وفا غضنفر شیر
درنده و مرد سطبر غدام آب بسیار غاض پوستی که
نیک دباغت کند غضاء کل خالص باب الغین
مع الزا من المصادر غمز بچشم اشارت کردن و دست
بر گوسپند نهادن تا معلوم شود که فربه است یا نه و لکیدن
و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب گویی کردن
غرز دم بزمین فرو بردن ملخ و میخ بر و کوفتن و نیش
فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و کم
شیر شدن شتر من غیر المصادر غرز رکاب پالان
شتر که از پوست ساخته باشند من الصحاح و رکاب
چوبین من الدستور غز بضم غین و تشدید زا صنفی
است از ترک غزایز خویها که در اصل جبلت باشد

واین جمع غریزه است غمر بفتح میم مال زبون و مرد ضعیف
غماز عیب کوي و فاش کننده چیزهای پنهانی مردم
غارز اشتر کم شیر باب الغین مع السین من المصادر
غمس با آب فرو بردن و چیزی را در چیزي فرو بردن
غموس با آب فرو شدن غطس با آب فرو بردن
غرس درخت نشاندن غس عیب کردن من غیر المصادر
غس بضم غین مرد زبون و ناکس غلس تاریکی آخر شب
غمیس کیاه سبز که در میان خشک باشد و آب رفتنگاه خورد که در تره زار باشد
غطارس ستمکار و متکبر غموس کار سخت و فرو رونده
و فرو برنده در چیزي از اینجا کویند همین غموس یعنی
فرو برنده صاحب یمین در کیاه و نیزه که محکم فرو رفته
باشد در چیزي غنیس کوکل و او مصغر اغبس رنکی
که مانند رنک خاکستر باشد غراس وقت درخت
نشاندن و درخت خرما غرس پوستک باریک که بر
روی بچه اشتر و غیر آن باشد در وقت زائیدن تا بچه
بدر آید و مانند بلغم چیزي که با بچه برون آید در وقت زائیدن
باب الشین مع الغین من المصادر غش و غش خیانت
کردن و عیب کردن غطش سست شدن بینای چشم
من غیر المصادر غش عیب غاش بتشدید شین خیانت کنند

غواشی که در قران آمده است که من فوقهم غواشی یعنی
پردها و پوشندگان و پوشانندگان واو در اصل غواشی
بوده است یا را برای خفت انداخته اند غبش بقیه صبح
با بقیه است غطمش کند بینش غشاشی اندک و شتاب
باب الغین مع الصاد من المصادر غوص باب
فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی
کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص چرک ریختن
چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ
شدن جای من غیر المصادر غمیص و غمص چرک که در
کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها و او جمع غصه
است غواص با آب فرو رونده و بغور معنی رسنده
غاص بتشدید صاد موضع پر از مردم غموص قلعه است
از قلعهای خیبر باب الغین مع الضاد غموض
هامون شدن زمین و خوار شدن و کم نام شدن
و سخت نهان شدن و دور از فهم شدن سخن غمض
فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن
قدر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف
با آب و برمان طرف و این از لغات الاضداد است
و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن گرفتن و از

۳۳۳

عشیر باز گرفتن کودک پیش از وقت غرض بفتح را آرزو
داشتن و تنگدل شدن از ملال غرض بکسر ضاد و غین و
و فتح را تا تازه شدن غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن
و بزمین فرو رفتن آب و فرو بردن آب کقوله تعالی
وغیض الما وقضی الامر من غیر المصادر غض تازه
غریض تازه و آب باران غرض تنگ پالان شتر غروض
جمع غرض هدف تیر و مقصود غضبض تازه و اول بار خرما
که پیدا شود غیض اندک غیاض بیشتانها و بیشهها و
او جمع غیضة است غمض زمین هامون غموض جمع
غامض زمین و سخن دور از فهم باب العین مع
الطاء من المصادر غط سر کشتی را بآب فرو بردن
غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز بینی در خواب و بانگ
کردن شتر در وقتی که شقشقا در دهن داشته باشد و شقشقه
در کتاب شین مبین است غمط خوار شمردن
و ناسپاسی کردن نعمت را غبط آرزو بردن زندگانی غبط دست نهادن
بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن
خوشحالی کسی را بی زوال حال مغبوط غلط سهو کردن

من غير المصادر غبيط نام بپا بانی است و پالان شتر
و زمین هامون غبط جمع غطاط مرغی است که آنرا قطاط
هم گویند غطاط بالضم عین اول صبح غطامط آواز جوشش
دیگ و آواز موج دریا غایط سرگین و زمین هامون فراخ
غوط جمع باب الغین مع الظاء غلظ سطبر و درشت
شدن و بدخوی شدن غلیظ و غیظ بخشم آوردن غیظ
دشخواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت نهادن من
المصادر غلظ سطبر غلیظ سطبر و درشت و بدخوی غیظ اندوه
سخت باب الغین مع الفاء من المصادر غرف
آب بدست یا بکفلیز بر داشتن و موی پیشانی اسب
بریدن و بریدن هرچه باشد و پوست را بدرخت غرف
دباغت کردن و در نالش آوردن اشتر برای خوردن درخت
غرف علف در غلاف کردن و غالیه بکار بر داشتن
علف بفتح لام فراخ شدن عیش عطف فراخ شدن
عیش من غیر المصادر غطریف جوزه باز و مهتر غضروف
و غرضوف کرسی و ساق و استخوان گوش و استخوانهای
نرم غضاریف جمع غلف بضم عین در غلاف کرها و ختنه نا کرده

و او جمع اغلف است غلاف معروف غاصف نازک
و نازک دل و عیش فراخ غرف بالاخانه و او جمع غرفه است
غرف و غلف درختست که با آن دباغت پوست کنند
غریف بکسر عین و سکون را و فتح یا درختی است غراف
بفتح عین و کسر را بیشه و نیستان غراف آنها بکف دست
برداشته شده باشد و او جمع غرفه باشد و یکنوعی کیلی است
که آنرا قنفل هم گویند غاف درختی است غداف کلاغ
سیاه مرغ و سر و الله تعالی اعلم باب الغین مع
القاف من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن
غبوق بفتح عین شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک
شدن شب غسق تاریک شدن چشم و ریختن اشک
از ان و تاریک شدن شب غفق دمبدم آب خوردن
آمدن شتر و آشامیدن آب بسیار و بتازیانه زدن و خواب
کردن و بیگاه بسیار بسر چیزی در آمدن و باز گشتن
و ساعة بساعة بر رفتن خر نر بر خر ماده غفوق باز گشتن
غرق بفتح را غرق شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب
غلق بسکون لام بستن در غلق بفتح لام بسته شدن

در و بسته کردن بر کردار چنانکه از و باز نتوان ستاند
و خوش نا شدن پشت شتر از بسیاری رشیس و پژمرده
شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود عمق
نمناک زمین و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از بسیاری
نمناکی غدق بر آب شدن چشم من المصادر غاسق
شب غساق بتشدید شین خون و ریم که از تن دوزخی
بدر آید و آب سرد گندیده غریق و غرق و غارق غرقه شده
غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است دراز گردن
غرنیق بکسر غین و فتح نون و غرنوق و غرنق بضم غین جوان
نازک غرانق بفتح غین غرانیق جمع غاق حکایت بکسر قاف
حکایة آواز غراب غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ
و جوان نازک و بچه سوسمار غیدق جوان نازک غیادق
بادها عفق باران نرم من المجمل غسق اول تاریکی شب
غلق بضم غین و لام دری که بسته شده باشد غلق بفتح
غین و لام قفل غلق بکسر لام مشکل غلغق جز سطری
که بر آب می بندند گیاه بزرگ بلک که در آب می روید و
کمان نرم و زندگانی خوش غدق و غدق آب بسیار

باب الغين مع اللام من المصادر غفول ناگاه

بودن از چیزی غمل سیوه در زیر چیزی کردن تا بپزد و
پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر
کسی انداختن تا غرق کند غول هلاک کردن غل دست
با کردن بستن و در رفتن و در بردن و او لازم و متعدی
آمده است غلول خیانت کردن و در رفتن در چیزی
و روان شدن آب در میان درختان غل بکسر غین کینه
ور شدن غلیل و غلل تشنه شدن غزل بفتح زا دوست
داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفت و گو کردن
و شعر و غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهوبره در حین
طلب کردن سگ آهوبره را غزل بسکون زا رشتن
من غیر المصادر غسل بکسر غین الخ با آن سر شویند مثل
خطمی و گل و امثال آن غسول بفتح غین آبی که با آن چیزی شویند
غسیل شسته غسل بفتح غین جا در شسته غسال شوینده
و مرده شوی غلایل جامهای که در زیر زره پوشند غیل
آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و باز فربه
غیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان غبول جمع غمول ابر
اسپ و غیر آن غزل شعر و بسکون زا ریسمان غزال ریسمان
فروش و غزل بکسر را غزل گوی من الصحاح و غمول من المجمل

بیابان بردرخت وگیاه جمع شدن کاه ابر وتاریکی غیطل بیشه

وبیشها بمعنی دوم جمع غیطله است عیاطل ماده کاو ان

شیر دار وماده آهوان شیر دار غایل بتشدید لام نام گیاهیست

وزمین نامون باگیاه ودرخت غمیل پوست فاسد شده

وپوستی که نرم شده باشد چنانکه موی وا رهد غمل نام

موضعی است غول دوری بیابان وخاک بسیار وکرنده

وصداع کقوله تعالی لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون غوایل

سختیها غول بضم غین چیزیست که در بیابان می باشد وآدمی را

که می یابد بهلاک میکند غافل کول و بیخبر غزال آهو بره غربال

آنچه با وغله پاک کنند وآن معروفست غل بضم معروف

وسختی وتشنگی غل بکسر غین کینه غلل آب روان که درمیان

درختان باشد وبعضی کویند آب غیر روان که برروی زمین

کاه پیدا شود وکاه ناپدید شود وانچه چیزی باآن بالایند

غلیل کینه واسته خرما مخلوط باسست که بشتر ماده دهند

غلول طعام غزل شخصی نرم اندام غزمل بکسر غین شتری که برو

نت نه نبا شد وهرچه اوران نه نبا شد وکسی تجربه امور

نکرده باشد باب الغین مع المیم من المصادر

غم چیزی را فرا پوشیدن وغمگین کردن وکشتن

غلم آرزوی جماع کردن وتیز شهوت شدن ومست شدن

شتر غذم بذال منقوطه بسختی وجور چیزی خوردن ومال
خود بکسی بخشیدن غزام حریص شدن غرم تاوان
زده شدن غشم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن
وابرناک شدن هوا غنم مال بکسی بخشیدن غمم یکبار
شدن من غیر المصادر غم اندوه وروز بغایت گرم
که نفس بگیرد وگرمای سخت نفس گیرنده وشب ابرناک
غموم جمع غمام ابر غلام غنایم مالهای که ازجنگ کفار
بگیرند غنم بسکون نون نام شخصی غنیلم نام موضعی وجوان
تیزشهوت وکندک تیزشهوت وسنگ پشت نرم غذم
بفتح ذال گیاهیست غرم قرض که برکردن آن واجب
باشد غریم قرض خواه وتاوان زده غارم قرض
داری که برادای قرض قادر نباشد غرام عذاب
دایمی کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غطیم بتشدید
میم دریای بزرگ وچیز فراخ وفراخ وبزرگ غشوم
کارزار وستمکار غشمشم بغایة شجاع غلیم بغایة
تیزشهوت غمایم دهن بندهای اشتران واو جمع غامة
است غمیم ماست وگیاه تری که درمیان گیاه خشک باشد

غمیم تشنکی و کرمی اندرون و ابر غتم مردم فصیح و او جمع اغتم
است غتم بسختی غین کرما غلاصم جمع غلصمه است غوام
آب بسیار و کسل کزاف و جیز کذاف باب الغین
مع النون غبن بسکون فریفتن کسی را در بیع و شرا در
زیان رسانیدن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران
آمرزیدن یعنی کناه بخشیدن غلیان جوشیدن غشیان
بکسر غین و سکون شین با زن مجامعت کردن و بتازیانه
زدن کسی را و آمدن و بر زبر چیزی در آمدن غشیان بفتح
غین و شین بیهوش شدن غسن فرا پوشیدن چیزی
دهن را و پوشیدن ابر آسمان و تشنه شدن و بهم بر آمدن
دل و پرده و پوشش بر سر چیزی انداختن غمن نرم بود است
در زیر چیزی تا موی واد هد و میوه در زیر چیزی کردن تا
رسیده شود غیفان بفتح یا میل کردن درخت بجپ و راست
غسقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن غنیان
بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور بکمان حسن و بی
نیاز شدن زن بشوهر خود از دیکر مردان غثیان بهم
بر آمدن دل غدن سست شدن و نرم شدن غصن

ساباز داشتن غصن بصاد غیر منقوطه شاخ درخت بریدن
من غیر المصادر غبین ضعیف راي غرین بکسر غین
و بفتح با کل که سیل آورده باشد و آب که در تک حوض
باقی مانده باشد و دردی که در تک شیشه مانده باشد
غسن بضم غین و فتح سین موهای گیسو کرده و این
جمع غسنه است غضن شاخ درخت و شکن پیشانی
غصون جمع غضبان خشمناک غولان بفتح غین گیاهیست
غیمان تشنه غابرین بقایا چیزی و گذشتگان غاوین
گمراهان غابرین گذشتگان و آیندگان و این جمع غابر
غارمین قرض داران که برادای قرض قادر نباشند
غدران جمع غدیر است غضن و غضن پوست ظاهر یعنی
طبقه اول و شکنج کاه جامه و پوست غضون جمع غنان
دود غواین جمع غطفان نام قبیله است و در اصل نام
بدران قبیله بوده که آن غطفان بن سعد بن قیس غیلان
است غدفان موهای سیاه دراز و زاغان و گرکس
پرموی و او جمع غدافست غربان زاغان و او جمع
غرابست عذبان بدال غیر منقوطه آنکه بامداد چیزی خورد
غرمان مقدم و موخر چشم یعنی هر دو کنج چشم غروان نام
مردی است غلان بضم غین گیاهاست مخصوص واو

جمع غالست بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید لام
اشتر تشنه غمدان نام کنکی است غنن درختان
سبز بسیار شاخ و او جمع غینا است غین ابر غیون
جمع غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای نامون
و او جمع غایط است غدوان اسب حیث رفتار
و نشاط کننده غرثان کرسنه غیثان تاب جوانی
و تیزی جوانی غلمان پسران غسان نام ابی است
در عربستان و نام قبیله است که نزد آن آب می بوده
اند غسلین ابی که بان جراحت راشسته باشند و آنچ
از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب
زرد و غیر آن جمع غارست غران بزرکواران و سیدان
و او جمع اغر است همچو سودان که جمع اسود است
غاران شکم و فرج و دو شکر باب الغین مع
الواو من المصادر غطو تاریک شدن و بلند شدن
بر چیزی و بر سر آمدن آن غدو بامداد کردن و بامداد
بجای رفتن غدو منقطع شدن بول و شناشدن
و رفتن آب و خون و مثل آن غرو عجب کرفتن و
سرشتن بچیزی نهادن و بسرشتن چسبانیدن غزو قصد
کردن و بجنک کسی رفتن غسو تاریک شدن شب

غلو از حد در گذشتن غلو تیر برتابی انداختن انداختن غو
بیرون سیل حداه و خوش چراگاه غیر المصادر غدو تبتدیدواو
با بداد ان کقوله تعالی یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال وکان
که جمع غدوه است تقدیرا غز و شکفت لا غز ای لا عجب بقال
غو معرب کو است یعنی چغری باب الغین مع الیای غشی دل بهم بر
آمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش گردانید و بپوشانیدن
و بتازیانه زدن و جماع کردن غیّ گمراه شدن و بی بهره شدن
غطی باریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام
رسیدن جوان و بپوشیدن چیزی را بچیزی غلی جوشیدن
من غیر المصادر غازی غزا کننده غزی جمع غواصی پردها
و پوشانندگان غذی و غدوی بره گوسپند و مال
خورد از چار غذوی فروختن چیزی سبحه که امسال است
گوسپند نو بحصول آید و بدین معنی اسم مصدر است غری
نیکو عاصی شتری که درخت غضا خورد و تاریک و روشن دامن
از لغات الاضداد است غوالی زنانی که بشوهر خود اکتفا
کرده از دیگر مردان مستغنی باشند و یا بکمال حسن خود از
زیور مستغنی باشند و او جمع غانیه است غنی مال دار و
بی نیاز و نام قبیله است غربی رنگی است سرخ بلند
و چیزی که بطرف مغرب منسوب غالی گران بها غوی

بتشدید یا وغوی بتخفیف یا وغادی گمراه غی نام موضعی است
در دوزخ که آنرا وادی غی گویند غرنی پوست باریک که در زیر
پوست سطر تخم مرغ می باشد غبی غافل وبی عقل کتاب الفاء
باب الفاء مع الالف من المصادر فنا چوان
شدن فنا نیست شدن فثا فرو نشاندن خشم کسی فلا آزاسیری
بازخریدن وفدیه دادن وتسلیم کسی شدن فقا شکافتن
وچشم کور کردن وچشم برکندن وشکافته شدن جراحت
وشکافته شدن دانه وبیرون آمدن گیاه ازان فراجیران
شدن فجا ناگاه آمدن وناگاه گرفتن فطا بر پشت زدن و
مجامعت کردن وانداختن وتیز دادن وشکستن فطا
بفتح طا پهن بینی شدن آدمی ونا موزون پشت شدن شتر
ازخلقت فتی بازگشتن وبا زن مجامعت کردن شکار
کردن فتا بگذاشتن وفراموش کردن فنا بفتح تا
نیست شدن وقول حق تعالی تفتؤ تذکر یوسف بمعنی لا تفتؤ
است یعنی لایزال فشؤ بهمزه لام فعل پراکنده شدن وخبر
وغیران وبهمین معنی معتل اللام هم آمده است من غیر المصادر
فقرا درویش ومحتاجان فرادی تنها یان وطاقان ویک
یگانه ویکانکان واو جمع فرد است فقاء خرما فاسد فعق
فوقهای تیرها واو جمع فلاة است فافا مردی که بفا گفتن در ماند

۳۳۹

وتردد کنند دران فلا و اسپ کرها و اوجمع فلو است بتشدید
واو فندا بتشدید ابوستین دوز فدعا زنی که بند دستش
کج باشد فوها زن فراخ دهن فرا بتخفیف و فتح را نور
حل و خرکوز و در مثلث که کل سدقی چون الف فرا بکسر فاو
مد الف خرکوران و پوستها و او جمع فراد فرد هر دو آمده است
فقا پرده که با بچه از شکم بیرون می آید فقها دانایان
فرتنا کنیزک و نام زنی است و نام کشکی است
فیفا بیابان فتوی و فتیا دستوری که حاکم در قضیه و مسله کوید
فت بفتح فا عنب الثعلب و کویند درختی است که داهنای سرخ بیرون ارد
فت بکسر فا کرد اکرد خانه فنا بتشدید نون و فنوا درختی که شاخهای
پراکنده دارد فیا کاو وحشی فجا و فجی توابله که در دیک
کنند و پیاز و بمعنی اخیر است قول رسول صلی الله علیه وسلم
من اکلی فجا ارض لم یغرها فواعلها و ارتقاعا جمع شدن
و جایی که خرما را دران با فتاب خشک کنند فدا مال که بر اسیری
و اخریدن نفس خود داده شود فی سایه و خراج ملک و مالی
که از کافر بمسلمان رسیده باشد فیو جمع فجوی و فجوا معنی سخن
فضا بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا بالف

مقصوره چیز آمیخته بچیزی وکار آشفته فیصی و فیوصی آمیخته و مال
که مشترک باشد میان مردم و مردم بهتر تخت کار بعونالباب
الفاء مع التاء من المصادر فوت و فوات در گذشتن و
سبق بردن و میت شدن و فوات بعنی ناگاه مردن هم
آمده است و گویند هو هو منی فوت الرمح یعنی بحیث
لا یبغله الرمح و در تمام گویند رزقه فوت فمه ای بحث براه ولا
یصل الیه فت خرد و مرد کردن فهاهته و فهة عاجز شدن از سخن
گفتن فقفقة کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرفرة
شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن زنی فصته از تنگی و سختی
بیرون آمدن فتنه بفتح اول و کسر آن نیز آمده باز گشتن فسولة و فسالت
ناکس و فرومایه شدن فظاظة بد خوی شدن فجاجة خام شدن
فعفعة بانگ بر گوسپند زدن نقفقة بانگ کردن سگ
فجاة بمد الف ناگاه آمدن فکرة اندیشه کردن فضیحه رسوا کردن
فافاة بفا در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن سخن گفتن فافناحت
حکم کردن فتنه آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن
کقوله تعالی ذوا فتنتکم ای احترا فکم و در شر و بلا افتادن و بزم
آهن فخامة سطبر شدن و بزرگوار شدن فراهته زیرک شدن

دار سناد شدن ونیک رفتار شدن جار و افسحت فراخ
شدن فترت شکسته شدن وناتوان وضعیف شدن فراست
بکسر فا نیک نگریستن برای دریافتن چیزی فروسته سوار شدن
فرزدة مال دار شدن فکاهة خوشطبع ومزاح کر شدن فراغة وا
برداخته شدن از چیزی فدامت وفدومت کران زبان شدن
فظاعة سخت وزشت شدن کار فقاهت دانا شدن
فضیلت افزون آمدن فکت احمق شدن وزشت شدن
فصاحت پاک وروان شدن سخن وتیز زبان وپاک سخن شدن
وپاک شدن شیر از کفک فطنة وفطانة وفطانة زیرک شدن و
فطنت بمعنی دریافتن هم آمده فحالة الغیر شدن فعامت ممتلی
شدن فیولة وفیلولة ضعیف رای شدن فیحله سست براه رفتن
فوسحت جدا کردن پاها از همدیگر ومیان پا کشاده کردن شتر
در وقت دوشیدن فرعنة زیرک شدن فرخنة نشانه
کردن یال ودم اسپ فرطحة پهن کردن فوتغة جنبانیدن
انگشت فرسطة بیک پای نشستن وکشاده نهادن ومیانه دو
پا وفروختن شتر فضقضة پاره شدن جامه فضفضة ود
ریزیدن آب از کنارهای رود وخانه یا از جوی بعد از پر شدن فلفله

بلبل در طعام کردن و کزیدن شراب زبا نرا هچو بلبل فوعت بلندی
روز من المجلس فلکة ستارهایی که در بس حراک راجح باشند و آنرا
فسوة المساکین هم کویند فلیلة بویی که بهم جمع شده باشد فهنة زنی
که مانند زنان نباشد و سخن زبون جاهلانه فتات زنان جوان و
دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتیة مردان جوان و او جمع فتی است
فتیت و فتوت ناف ریزه فتات ریزه فخت زن که سطبر و جوانی
که با آواز بینی باشد فسیلة خرد خرما فخت روشنی ماه فاختة
مرغیست معروف فواخت جمع فصفاصت زره فراخ فسا
آنچه از آهن و نقره و مس و مثل آن بیفتد در حین سوهان کردن
فیشلة سر ذکر فرارة کوسپند ماده فربه فجاجة خامی فطسة
و فطاة پهن بینی فاقات درویشی و حاجتمندی فسحة فراخی فرحة
شادی فرعنة زیرکی فضة نقره فاصة سختی فقیره زنی که درویش و محتاج
باشد فقرة بسکون قاف و فقاره و فقره بفتح قاف بندهای استخوان
پشت و مهره استخوان کردن و خوبترین بیت از قصیده
و یک بند سخن فقرات جمع فارقات جدا کنندگان و فرشتگانی
که جدا کنندگان حلال از حرام باشد کقوله تعالی فالفارقات
فرقا فعلت کارکنان فکرة اندیشه فسقة و فجرة بیرون روندگان

از فرمان خدا تعالی و نابکاران و فجرة بمعنی دروغ گویان هم آمده
فتحته دبر فقاحة ملغت بین اسایش باش من المجمل فلات
بیابان فلوات جمع فلوث جامه خورد و تنک که هر دو طرفش بهم
نرسد فرضة بضم فا و فتح ضاد منقوط کنار رودخانه که از انجا آب
برکشند و موضع کنار دریا که کشتی را انجا بکنار آرند و سوراخ آستانه
در که پاشنه در بران کردد و سوراخ دوات که مداد درو کنند
فلحت شقه جامه فلوصة زمینی که عمارت کرده باشند برای
زراعت فلذة پاره کوشت و پاره جکر و پاره مال و پاره هر چه
باشد فردقة پاره خمیر فیدرة سنک که بزرک از سر کوه بیفتد فلقة
پاره از چیزی فاعیة شکوفه حنا فقرة روناس که بان رنک سرخ
کنند چیزی را فقاقة مرد احمق فلکة بیخ زبان و زمین پشته کرد
و چوبک کرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ میکنند فناة
کاو و عنب الثعلب فنوات جمع فیرة شتر ماده محکم فهیرة شیری
که بسنک کرم جوشانند بعد ازان آرد درو کنند و خورند فوت
میان دو انکشت و ضایع و منیت فوارة آنچه در دیک
جوش کنند فویسقة موش فارت نافه مشک و بوی خوش
که از شتر آید و موش فازه بزاء منقوط خیمه کوچک فیازة بتشدید یا

خرامنده بهره وچیز وعلم ومال فتنه بلا وشر وفساد وازمالش فهتح
یامکسوره زن برکوی وبرخورنده نجاه بسکون جیم ناکاه فجوت
میان سرا ومیان دو چیز وراه فراخ فحمت زغال
وفحمة العشا تاریکی شب راکویند کما قال النبی علیه السلام ضموا
فواشیکم حتی مذهب فحمة العشا فواشی مالهای چریده پراکنده
باشد فلوة اسب کره ماده از شیر باز کرفته فوفة چیز وپوستکی که
بر استخوان خرما باشد وسپیدی که در ناخن باشد فیلة یا فیلان
واوجمع فیل است فیداوة بتشدید تیز فحالة شیران نر واوجمع
فحل است فحلة زن سلیط فحمة موضع فراخ رود خانه فرة
پاره جدا واکرده فرسته کشته شد وکردن شکسته فراشة پروانه
که کرد چراغ میکردد واستخوان باریک وروزه که در اندرون
فعل کنند وکلی که اب آورده باشد وبعد ازان خشک شده
وترقیده باشد واب اندک ومرد سبک فضلة وفضالة الجز
زیاده آمده باشد از چیزی فراغة بضم فا وغین منقوط آب منی
مرد فطسة لب ودود ام فوهة بضم فا وتشدید واو دهن چیزی
وسر راه فرصة بضم فا غنیمت ونوبة وفرصة الابل نوبت
آب خوردن شتر فرستة وفرستة بفتح فا بادی که ازان بشت

۳۵۲

مورشود فریصه رگ گردن و گوشت میان شانه و پهلو فرضة
بکسر فا بینه پاره که زنان حایضه بان خون حیض خود را پاک کنند
فریضة بضاد منقوط واجب فرعة راه سرا بالا قرية درو
و بهتان فدية طعام و مالی که برای وا خریدن نفس خود دا[ده]
شود فرهتة جمع فاره است فاکهة میوه فکاهة بضم فا مزاح
فدرة پاره گوشت فتوت جوانمردی و کرم فهدة گوشت
سینه اسپ که نالی شده است و آن دو تاست و هر دو را
بیکبار فهد تان گویند فهقة استخوان بن گردن فجيعة
رنج و اندوه فاصلة جدا کننده دو چیز از همدیگر و جدا کننده
کفر و ایمان و بدین معنی اجیز است قول رسول صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا فاقرة سختی
فاتحة اول کار و سوره الحمد فتحة حرکة و حرف فتحة و فتخة
بخاء منقوطه حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتة کار ناصواب
و کار بی اندیشه و آخرین روز هر ماهی یا آخرین شب هر ماهی
فلتات جمع فرقة بکسر فا گروه فرلقية بعضی از گوسفند
که از رمه جدا شده باشد و خرماهی که با حلبه بزند و بزنان نفسا
دهند فارقة شتر آبستن که درد زه داشته باشد و بروی

زمین رود و بجایی بز اید کسی نداند و بمعنی جدا کننده هم آمده
فندوقه بیه کرده فرقة بضم فا جدایی فروة پوستین و پوست
سر و نام شخصی است که پاره گیاه خشک شده فراهم آورده
فرات نام رودخانه و آب خوش [illegible] میان چیزی
و شکاف چیزی فتقة مغز قلم فضیلة همه خویشان نزدیک
فطرة صدقه روز عید و آفرینش و ابتدا کار فتنة
نام زنی و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد فطیسة و فنطیسة و فرطوسة
بینی خوک فغمة بوی خوش فینة ساعت و خوردیک روزه
فنیات جمع فنات دارویی که آنرا عنب الثعلب گویند و گویند
درختی است که دانه سرخ آرد و کا و ماده فنوات جمع
فلیقة سختی فاشیة مال چرنده پراکنده فتاجزت زنی که در
حین رفتن باین طرف در گردد باب الفا مع الثاء فرث
شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و ستر حیله خرما وا
کردن و حبابه ظرفیت که در و خرما کنند من غیر المصادر
فرث گیاهی است که دانه آنرا نان کنند و خورند در
قحط و بعضی گویند تخم الحنظل است و درخت خردخرما
فحث بکسر حا بوی اندرون شکسته و اندرون هر چیزی

فرث سرگینی که در شکنبه باشد فروث جمع باب
الفاء مع الجیم فحج بسکون حا پایها از هم کشاده نهادن
در رفتار و فحج بفتح حا کشاده شدن هر دو ران از یکدیگر چنانکه
بیشتر پایها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور فج
میان هر دو پا گشودن فج بفتح جیم کشاده شدن پایها از همدیگر
فلج پیروزی یافتن و وا بخشیدن و بدو نیم کردن فلج
بفتح لام دور بودن دندانها از همدیگر و کج شدن دست و
دور بودن پستانها از همدیگر فرج بفتح را وا شدن اندوه
فضج آب از چاه برکشیدن فرج بسکون را شکاف
و وا بردن اندوه فشج پایها از هم دور نهادن برای
بول کردن فج راه فراخ و راهی که در میان کوه باشد
و فج عمیق راه دور را گویند فجاج جمع فایج و فاسج اشتر آبستن
فوایج جمع فج بکسر فا خام و ناپخته از هر چه باشد و هندوانه
مجفاج مرد بسیار گوی فیهج خمر و شراب و پیمانه آن فرج
نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست همدیگر گرفته میرقصند
فرماج بکسر فا نشانه از نشانهای اشتر فلج بکسر کیلی است
فلج بفتح لام آب روان از چشمه و جوی خورد را هم گویند

ونام موضعی فالج نام علتی است واشترنوسطر دو کوهان
ونام بادیست مخصوص ونام کیلی است که آنرا فلج هم
گویند فوج کرده فتوح جمع فرج بضم فا شکافها ومیانها
چیزها فتح وفرج انکه سرکسی پوشیده ندارد فروج بفتح
فا وتشدید را جوزهٔ مرغ وجامه کودک وقبای پس شکافته
فراریج جمع فلالج زمینها که برای کشت عمارت کرده
شده باشد واوجمع فلوجه است باب الفاء مع الحاء
فوح بوی خوش دادن وبوی خوش دمیدن وهم است
فروح فحیح بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن
فیح بفتح یا فراخ شدن فتح گشادن وحکم کردن ویاری
کردن فرح شاد شدن فتح آب خوردن اسب چندانکه
سیراب شود فطح بسکون طا پهن کردن فطح بفتح طا پهن سر
شدن فرشاح جا روا بر دو در افتنده فصح عید نصاری فقاح
شکوفهٔ گیاهیست فالح وفتاح گشاینده وحاکم فتح وفیروزی
فتوح آن ماده که سوراخ سر پستانش گشاده باشد
فرح شادی کننده وبمعنی نظر هم آمده است یعنی از
حد گذشته وشادی کننده فسح وفسیح فراخ وگشوده

٣٤٥

وفراخ فتح فراخ وکشوده وفراخ سر فتوح کشایشها وفیروزیها

فواتح اوایل سورتهای قرآن فضایح رسوایها فحیح فحیح

آواز مار فصیح تیززبان وسخن پاک وروان فصح رنگ

غبارگون که مایل بسپیدی فقاح بکسر فا حلقهای دبرها واو

جمع فقحه است فتاح بتشدید یا فراخ وفراخ بخشش

فلوح شکافها فلاح بتشدید لام جاه کن فلح وفلاح بتخفیف

لام رستگاری وفیروزی وبقا وانچه بیش از صبح خورند

در روزه داری که انرا سحور گویند فحفاح نام جوی

است باب الفاء مع الخاء فیخ وفرخ بوی خوش آمدن

از چیزی وبیرون آمدن باد از شکم وآواز کردن باد فخ

خواب خر کردن خفته فتخ خوار کردانیدن وفرو شکستن

فخ سر انگشتان سوی کف باز شکستن فتخ بفتح تا نرم

شدن چیزی وپهن شدن کف دست فسخ باز شکافتن

وجامه از تن انداختن واز جای جنبانیدن بند دست

واستخوان چنانکه از هم جدا شود وسست وکوفته شدن

عضو فضخ شکستن چیزی وکوفتن غوره خرما فدخ شکستن

من المجمل فشخ بشین منقوط دست بر سر کسی زدن من المجمل

من غیر المصادر فرخ شاخ زرع که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک
باشد که شاخ شاخ شود و جوزه مرغ فرساخ یعنی مغز سر هم آمده
است در صحاح فریح نام آهنکریست فخ بلکه صیاد برای
صید جانور نهند فخاخ و فخوخ بنقار الحمقا و آن یکنوع
تره است فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار
سه میل و بپارسی فرسنک کویند فراسخ جمع فتخ حلقهای
نقره و آهن و مثل آن فسخ آنکه بحاجت خود نرسد فضخ
شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال من المصادر
فساد و فسود تباه شدن فود و فود مردن فرود قصد کردن
رک فقد نایافت کردن فید خرامیدن و مردن و ثابت
شدن مال برای کسی و جنبانیدن فدید بانک کردن فاد
بر دل کسی زدن و بدل رسیدن درد و بریان کردن و نان
بزیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا نان خاکستری
در دیخته شود من غیر المصادر فاسد و فسید تباه فارد و فرد
تنها و یکانه فرند کوهر شمشیر فصید خون فصد اشتر که در روده
کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فراد مرد سخت
آواز فدفد زمین هموار فرد یکانه و طاق و تنها فرید یگانه

و تنها و در بزرگ یکدانه فرایدجمع فرقد کوساله و نام ستاره ایست
فاقد نابینا و ناپاینده و زنی که فرزند خود را یا بشوهر خود را نیابد
و او برای مذکر و مونث آمده فقد بفتح فا و قاف داروییست
و آن دانه سخت است فید بکسر فا کوه پاره دراز فهد
یوز فهود جمع فود موی بنا کوش فیاد بتشدید یا متکبر و خرامنده
و بوم نر فند کوشت بریان کرده و مرد بی دل یعنی جبان فرهد
مرد سطبر قوی فوهد جوان نوخاسته فربه فرهود نام قبیله
است فواهد کسانیکه از قبیله فرهود اند فرنداد نام موضعی
یا مریکستانی فراد دل و درد دل فرصاد درخت توت فند بفتح
فا و نون دروغ و سستی عقل از علت پیری باب الفاء
مع الذال فلذ بریدن نخذ بر ران زدن و ران چیزی را فذ تنها
و یکی و نخستین اول از سهام میسر فالوذ پالوده نخذ و نخذ ران
و نخذ قبیله را هم کویند فلذ جکر اشتر فلذ پارهای چیزی واو
جمع فلذه است باب الفاء مع الراء من المصادر
فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن فجور
دروغ کفتن و برکردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی
کردن فجر آب روان کردن و شکافتن چیزی و فطر
بخشن و آرد سرشتن بی خمیر مایه و بدو انکشت دوشیدن
فور برجوشیدن دیک و غضب و غیر آن فار و فز

گریختن و در دندان اسپ نگاه کردن برای دانستن سال
و دا کاویدن از چیزی فراد گوزنیست شدن و کهنه شدن
جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکستن و
درویش شدن و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی
اشتر را تا مهار اشتر را دور کرده شود فخر نازیدن فکر
اندیشه کردن من الصحاح فهر و فهر جماع کردن با زن و انزال
نشده از و جدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن و آنجا انزال
کردن و نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الفهر فغر
دهن باز کردن فدور از الیغری باز استادن الیغرا از
بسیاری الیغری کردن فسر روشن گردانیدن سخن
و باب نگریستن طبیب فکر اندیشه و حاجت فکور و فکیر
بکسر فا و تشدید کاف مرد بسیار اندیشه فر گریزندگان و او
جمع فاره است و مفرد هم آمده است بمعنی گریزنده فرور
زن گریزنده فغفور پادشاه چین فریر بچه گاد کوهی فرا جمع
فار موش فیر جای پر موش فجار نام روزیست از
چهار روزهای عرب و نام جنگی که درین روزها واقع
شود فخار بفتح فا و کسر راز نی فاجره و کار ناشایسته کردن
و بدین معنی اسم مصدر است فرافر مردی که هیچ نداند
فرمور نام مرغیست گوسفند فربه فرفر نبفشه فور بضم فا آهو بان

فور بفتح فا شتاب تمام فنخر مرد بزرگ ابرو فقیر
محتاج و درویش و نام جایی است و آب بیرون آمدنگاه
کهریز آنکه استخوان پشت او شکسته باشد فتر بکسر فا
میانه انگشت سبابه و ابهام و نام زمینیست فاتر سست
و شکسته باشد و ماء فاتر آب نیم گرم و طرف فاتر آن
طرف که سر پنهان شد فخر بزرگواری فاجر تونگر و دلیر و
دروغ گوی و میل کننده و برگردنده از حق و از طاعت
فجر بسکون جیم بامداد فخر بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده
فاخر چیز خوب فاخور نوعی است از بهار خوشبو فخور نازنده
و اسپ بزرگ و اشتر ماده بزرگ پستان که سر پستانش تنگ
باشد و درخت خرما بزرگ شاخ درشت بلک فخار
گل سرشته همچو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر
احتیاج مندی و درویشی فقار بندی از بندهای استخوان
پشت و او جمع فقره است نه فقار فهر بضم فا مدرسهای
یهودیان فهر بکسر فا مقدار یک مشت سنگی که بآن دارو سایند
و سنگ یا سون را هم گویند و نام قبیله هم باشد فرزدمه فرز
بکسر فا رمه گوسفند و نام شخصی و زیاده از یک فار راه
فراخ فطر شکافته چیزی فطور جمع و اگر بان افطار کنند
فطر بکسر فا روزه گشایندگان و عید روزه گشایان فطیر

تازه و هرچه زود رساینده شود و آرد سرشته که خمیر درو
نکرده باشند فطر بضم فا کیاهی است که آنرا بپارسی
دبوه کلاه کویند و سماروغ هم کویند فاثور خوان طعام
و منزلة و مرتبه و نام موضعی است فند سنک بزرک
که از سر کوه بیفتد فادر بز کوهی پیر و الیعزی که از بسیاری
الیعزی از جماع باز ایستاده باشد فدر و فدور بزان کوهی
پیر باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی
یافتن و رهیدن و رفتن و هلاک شدن فراز جای بجستن
و برکشتن از چیزی فرز روان شدن ریم و خون از
جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر
فرز بچهٔ کاو و مرد حبیث فلز بتشدید زا کانی که از کان
حاصل شود همچو زر و نقره و مس و امثال آن فایز فیروزی
یافته و فرز زمین دشت غیر کوه باب الفاء مع السین
فرس کشتن و کردن شکستن فاس تبر زدن فخس بزرکی
برخود کرفتن و تکبر کردن فحس باکشت چیزی لیسیدن
من المجمل فطس پهن بینی شدن فطوس مردن غیر المصادر
فرس بکسر فا کیاهی فقعس نام شخصی فراس و فرناس
شیر درنده و شتر کردن فرس فریس جنبر که از
چوب سازند خانه سوار فلحس سک و حریص

و نام مردی فسفاس شمشیر کند فلس پول فلوس جمع
فرس اهل هند فارس فلنقس آنکه مادر او از عرب باشد
نه آزاد و پدرش بنده باشد و یا بر عکس فدوکس شیر درنده
فطوس ابر فوک فردوس بوستان و بهشت فرادیس
جمع و فرداس نام موضعی هم باشد در شام فراس
کشته شدها و گردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر
فرش گسترانیدن فحش سخن زشت گفتن و زشت شدن
فیاش با کسی نازیدن فنش حبت و جو کردن فش
بیرون کردن باد از خیک و غیر آن و زود دوشیدن
من الصحاح و قفل بی کلید کشادن من الدستور فرش
میان سرای فراخ و کشت و زرع که گسترده باشد بر
روی زمین و حصیر و ماهی و مثل آن اندازند تا بر سر آن
نشیند و بر زمین گسترده باشد و چارپای خوردنی و
شتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی است اجزا
قول حق تعالی و من الانعام حموله و فرشا فراش بکسر
فا جامهٔ خواب و بر زوجه هم اطلاق کنند بکنایت
فراش بفتح فا و را بتخفیف پروانه که بال خود را در آتش
اندازد و بمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانها و استخوانها
خورد که در سر می باشد فخش سخن ناسزا فنش سبز دکر

فرتش اسپ وخري كه هفت روز باشد كه بچه زايده باشد وكره
نرزاده ومعني دوم از دستور است فراليش جمع نسوش
شتر ماده كه شيرا او پراكنده شود در وقت دوشيدن فشاش
دردمن الدستور باب الفاء مع الصاد من المصادر
فرص شكافتن وبريدن فحص نيك جست وجوي كردن ونيك
دويدن واز چيزي نيك واكاويدن وبازكردانيدن باران
خاك را وميان سر تراشيدن وديگر راگذاشتن كقول
النبي صلي الله عليه وسلم فحصوا عن روسهم فض بيرون
كردن حق وجدا كردن آن فصيص روان شدن خون وزخم
از جراحت فيص روشن كردن سخن وبركرديدن
ورفتن واز جاي خود جنبيدن فص نگين انگشترين
وكلاوه چشم ومقطع هر كاري ومفصل استخوان وغيره
فصوص جمع فرص بضم فا فرصها فريص وفرايص گوشتهاي
بن بغل وگوشتهاي شانه وپهلو ورگهاي گردن واين
هردو جمع فريصه اند وفريص هم فرصت كسي راهم گويند
يعني انكه باكسي فرصت چيزي نگه دارد باب الفاء
مع الصاد من المصادر فض شكستن وپراكنده كردن وختم كردن
كتاب فيض فاش شدن چيزي وآشكارا شدن
سر در ريخته شدن چيزي ومردن فيوض مردن فرض وبعضه

۸۵۳

کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پیر شدن کاو
فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن بریزد و از اطراف
رود خانه فیاض بخشنده و فرو ریزنده و رودی که آب
از کنار او فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که اطراف
رود ریزد از بسیاری فضض آب خوش و آب روان
فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یکنوع
خرما سبز و سوراخ و فرض القوس سوراخ گوشه کمان
باشد که سر زه در ان اندازند و بخشش و وظیفه و ادراری
فراض جمع و فراض لباس و دهن جوی را هم گویند
فارض کاسه و علم فرایض ذاتی و چیز بزرگ و سطبر فرض بضم
فا و فتح را جمع فرضه است فیض بر رفتار و آب بسیار
و چیز بسیار و بخشش و نیل مصر فیوض جمع فواض بتشدید
ضاد سختیها و او جمع فاضه است فضاض بضم فا و تخفیف
ضاد شکسته و پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد سیم
کردن فضفاض فراخ فرایض فرایضها و علم و قسمت
میراث فریاض فراخ فریض حالکم من المجمل فضض
پراکنده باب الفاء مع الطاء من المصادر
فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از
پیش رفتن برای آب و پیش رفتن بهر چه باشد

دشتا بيدن بركسى فراط پيشى كرفتن وآنچه كويند تكلم
فلان فراطا يعنى سبقت منه كلمة من غير المصادر فسطاط
وفسطاط وفسط اين هرسه بضم وكسر فا آمده اند يعنى خانه
موئين وسراپرده وفسطاط جماعت وشهر مصر را هم
كويند فلط وفلاطا ناكاه فرشاط وفرشط فراخ فرط بضم فا و را
ترك كرده شده واز حد دركذشته واسب تيز رو وپيش
رو وپشته بلند از زمين كقوله تعالى وكان امره فرطا يعنى
متجاوزا من الحد فرط بسكون را هنكام چنانكه كويند لقيته
فى الفرط اى فى الحين فرط بفتح را آنكه پيش روند
بسوى آب ومزدور پيشه واو بمعنى جمع ومفرد هر دو آمده
است واول صبح ونشانه زمين را هم كويند وآنچه ميكويند
در دعا طفل متوفا كه اللهم اجعله لنا فرطا اى اجرا متقدما
فارط پيش رونده بسوى آب فراط را جمع فرط
بكسر فا وتخفيف را آبى كه هركه پيشتر باو رسيده باشد
ازان او باشد فسط سر ناخن كه كرفته شده باشد و
دنباله خرما كه بچوب پيوسته است باب الفا
مع الظاء فوظ وفواظ وفيوظ مردن وبدر رفتن
روح از بدن فظ آب شكنبه ومرد بدخوى
فظيظ آب منى باب الفاء مع الغين [illegible]

سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن واندوهگین
گردانیدن و بدرد آوردن عضو فدع کج شدن بند
دست و بند پای فلع شگافتن فسع بسیار شدن
بها مال و زیاده شدن آن و بوی خوش کردن فرع
بر بالای چیزی رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن
و جمال و یا غیر آن و اسب را لجام باز زدن تا وا
ایستد و باز داشتن دو چیز از همدیگر فرع بفتح را
اولین بچهٔ شتر و مال و فایده و خسران و نام موضعی
است فارع نام قلعه است و کوه بلند فازع بکسر زا
ترسنده و فریاد خواهنده فاجع بدرد آرنده فعفاع
شبان و نیک زاینده گوسپند فواقع سختیهای
زمانه فقاقیع حبابهای آب فقع و فقع گیاه سماروغ
و فقع بمعنی ضراط هم آمده فقاع نوعی از شربت است
که از مویز و از تمر کنند و اشامند فقع بوی خوش
و زیادتی مال فظیع کار سخت و زشت فلع و فلع
شگافتن چیزی فلوع جمع باب الفاء مع الغین فراغ

وفروغ ریخته شدن آب و تهی شدن و برداخته شدن
از چیزی و قول حق تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که برداخته
شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و بفرغ هرگاه
که بلام مستقبل باشد همین معنی دهد و هرگاه که بعین مستعمل باشد
چنانکه گوئی نفرغ عنه این معنی دارد که برداخته شویم ازو و شغل
نداریم با و همچنانکه لفظ شغل هرگاه که مستعمل بنا باشد همچو شغل
بمعنی شروع کردن است و هرگاه که مستعمل باشد بعین همچو شغل
عنه بمعنی فارغ شدن است فرغ و فرغ و فراغ باطل شدن
و فراخ شدن فدغ بدال غیر منقوط شکستن چیزی و میان
فوج فشغ بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند و را همچو
پوشانیدن موی پیشانی ابرو را غیر المصادر فارغ آسوده
و وا پرداخته فریغ فراخ و اسپ فراخ رفتار فساغ
بتشدید شین گیاهیست که بر درخت می پیچد و فرغ دهن
دلو باب الفاء مع الفاء من المصادر فوف
جزو سپیدی که در ناخن می افتد و دانه سپیدی که دراندرون
استخوان خرماست و خط سپیدی که بر چیزی باشد

۳۴۵

فیف جای هموار فیوف جمع فیف الریح نام یکروز نیست
نزد عرب باب الفاء مع القاف من المصادر فتق بفتح تا
کشوده شدن سوراخ فنج زن و او ضد رتق است
فتق بسکون کشودن بسته وحل کردن وشکافتن و
دوختن فرق و فرق جدا کردن فرق بفتح رایر رسیدن
و از هم جدا شدن دندانهای و یک طرف سرزدن و شرف
شدن بران طرف دیگر و از هم دور شدن خانهای
فرج فراق از کسی جدا شدن فروق در درزه پیدا کردن
اشتر ماده و خرماده و بدو بخش شدن راه فسق و فسوق
بیرون آمدن از فرمان خدا یتعالی و بیرون آمدن خرما
از پوست فشق بشین منقوط مفتوحه نشاط کردن
فوق در کذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق تیر را
شکستن فوق جان دادن و نفس زدن در حین جان
کنش فواق و فوق رسک برافتادن و باز آمدن
شیر به پستان بعد از دوشیدن و بازکشتن
و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها
من فواق ای رجوع و افاقه و نظرة فلق شکستن
فهق و فهق بر شدن طرف و باستخوان کردن رسیدن
فنق بیرون رونده از فرمان حق تعالی فناق جمع

فسّیق بتشدید شین انکه دایم فسق کند فسّق بضم فا مرد فاسق
فساقِ بکسر قاف زن فاسقه فسق اشتر نر فسوق اشتر ماده
جوان فربه و زن بناز نعمت پرورده و اتان محترم مکرم و بدین
اخیر جمع فسق است فریق گروه فرق گروه فرق بکسر و
فتح را گروهها و او جمع فرقه است بکسر فا و سکون را گروه
و رمه گوسپند و پاره از چیزی فارق جدا کننده و
و اشتر ماده که در دِرَزه پیدا کرده باشد فوارق و فرق جمع
فارق است بمعنی دوم فرق میان سر و جدایی و نام کیلی است
که در مدینه می باشد فستق زمان مابین دو بار دوشیدن
شتر در یکساعت و آن اندک بر ماست کما جاء فی الحدیث
العیادت قدر فراق ناقه فرق فرآن و هر چه جدا کنند
حق از باطل باشد و هر گیاهی آسمانی که باشد فرق گویند
فرق جمع فارق است بمعنی دوم فرق سر جدایی دهنده
و سپیدی ناخن فرق بالا فرق بفتح را سپیدی اول
صبح و پراکنده و جدا شده و زمین هموار و ترس فریق
نوعیست از شفتالو فلق طرف شبیین حلق اشتر الحا
هموار است و پیچیده بینست فیق شترهای دو بار دوشیدن
که یکجا جمع شده باشد و او جمع فیق است فلق و خلق عالم
و نام بیابانیست در دوزخ و سپیدی اول صبح و کوه

خانه است در دوزخ وزمین دشت درمیان دو کوه
وکنده چوبین که بر پای محبوس نهند وشکافته چیزی وقوله
تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح ورب
الفلق کلمه فلوق وفلاق شکاف ها فالوذق پالوده فلق
بکسر کار عجب وسختی وپاره از چیزی فیلق لشکر فیالق
جمع ففاق وفقفاق احمق فیق صبح وفراخ سالی
فرزوق ضمیر بارها واو جمع فرزقه است فرازق جمع
فراوق است فرایق جانوریست که در پیش پیش میرود
در اهنمای لشکر فنیق بچار فسو بسکون فا علتی است
وموضعی که انجا باران نبارد فسوق جمع فسق بوزن فعیل
صبح روشن وشتر فربه ومرد تیز زبان فسق بضم فا زن
تیز زبان فالق شکافنده وبمعنی افریننده هم آمده است
در تفسیر قول حق تعالی فالق الاصباح ای خالقه فالق
در گذشته وافزون آمده وموضع پیوستن کاه گردن
وسر باب الفاء مع الکاف من المصادر فرک
بمالیدن خوشه وجامه ومثل آن فرک بفتح نرم وسست
شدن گوش وبنا گوش فرک بکسر فا دشمن داشتن
زن شوی را یا شوی زن را فتک وفتک ناگاه
کشتن وغدر کردن ودر حدیث است که قید الایمان

انفسک و بمعنی دلیر شدن هم آمده فک جدا کردن و
آزاد کردن بنده و بنده از جایی آوردن و دارو
در دهن کردن و گرو ستاندن و مهر شکستن و پیر شدن
فکوک پیر شدن فک جدا شدن مفصل فهوک
ستیزه و استادن و استمرار کردن در خوردن طعام
چنانکه هیچ از ان گذاشته نشود من غیر المصادر
فلک آسمان فلک چرخ آسمان و زمین بتنهایی
گرد فلک کشتی و کشتیها واو مفرد و جمع آمده فک
طرف بالای دهن و طرف نشیب دهن و بزبان گیل
جاده گویند فدک نام دیهی است در ناحیه خیبر فرسنک نوعی
از شفتالو فنک نام موضعیست در ناحیه حجاز فانک دلیر
فتاک بضم فا و تشدید تا جمع فتک جانوریست معروف
که پوست او را پوستین کنند و هم پوست را گویند
فسک سنک ماسون فنک بسکون نون عجب فنیک
جانب هر دو جاده دهن یعنی گوشه دهن و در حدیث
آمده است که اذا توضأت فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو
گوشه دهن از چپ و راست باب الفاء مع اللام
من المصادر فضل غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون
آمدن فل شکستن و رخنه کردن و لشکر را مدد دادن

فعل بفتح فا یعنی کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول
از جایی بیرون رفتن فصال از شیر باز گرفتن
بچه فشل بددل شدن فحل شتر نر در میان شتران
ماده کردن فتل تافتن ریسمان و بگردانیدن فتل
دور شدن هر دو زانو اشتر از پهلوی او فعال بزرگوار
و گرانمایه شدن و با مروت شدن من غیر المصادر
فاضل افزون آمده و دانا فضل زنی که یک جامه پوشیده
باشد فضول شخصی که زیاده سر و غنیمتی که زیاده آمده باشد
و بخش آن بر لشکری نتوان کرد مثل یک اسب یا یک شتر فضل
بخشش و افزونی فضایل افزونیها و هنرها و دانشها
فعل کار و کردار و فنج شتر ماده و غیر آن فعال کردارها
و کارها و دسته تبر و کار بد فعال بفتح فا معروف و کار
نیک فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فواصل
جمع فاضله است فیصل حاکم و نیک گویا و انجام کار فرعل
بچه کفتار فراعل جمع فصیل بچه شتر که از ماده جدا شده
باشد و دیوار خورد و دودمان و همه فحل نر از اسب فحال
بضم فا و تشدید حا درخت خرمای نر فحاحیل جمع فحل نر
فحول و فحال جمع و فحل حصیر را هم گویند که از ریشه خرمای نر
بافته باشند و ستاره سهیل را هم فحل گویند فحل نر